

عشور ۵ مبشر ۵

از همان زمان زندگانی پیامبر، ده تن از نزدیکترین صحابه او از جانب وی «بهشتی» شناخته شدند، یعنی کسانی که بطور مسلم در دنیای دیگر به بهشت خواهند رفت، و از این بابت «العشرة المبشرة بالجنة» نام گرفتند که در اصطلاح رایج عشره مبشره (ده بهشتی) نامیده میشوند. این بهشتیان ده گانه عبارتند از: خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان، علی) به اضافه طلحه و زبیر و ابوعبیده و سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف، که همه آنان بعد از خود پیامبر درگذشتند، و طبعاً میباید نمونه های کامل مسلمانی و پارسایی به حساب آیند. برخی از اینان در زمان آشنایی با پیامبر و قبول اسلام به خانواده هایی متمکن ولی در حد تمکن توانگران جامعه محدود و محلی عربستان آن زمان تعلق داشتند، و برخی دیگر از خانواده هایی عادی یا تنگدست بودند. با اینوصف، ترازنامه مالی حداقل هفت تن از آنان در پایان زندگی و آنچه بعنوان ماترک از ایشان بر جای ماند، بیانگر گویایی بر این است که حتی این ممتازترین پارسایان اسلام، در راه ثروت اندوزی بیحساب از محل غنیمت گیریها و برده فروشی ها و غارت مغلوبان تا کجا پیش رفته بودند. این ترازنامه ها را در معتبرترین تواریخ و مدارک خود مورخان مسلمان، در درجه اول در «طبقات» معروف ابن سعد کاتب واقدی که از نظر زمانی از نزدیکترین تاریخ ها به دوران صدر اسلام است، و در مراحل بعد در تاریخ طبری، اسدالغابه ابن اثیر، البدایة والنهایه ابن کثیر، انساب الاشراف بلاذری، مروج الذهب مسعودی، تاریخ یعقوبی، الفصل فی الملل و الاهواء والنحل ابن حزم میتوان یافت، با این توضیح که تقریباً در همه این موارد از این ثروتهای بیحساب با نظر ستایش و بصورت نعماتی که خداوند برای این مؤمنان نصیب فرموده، یاد شده است^۱.

۱ - طبقات ابن سعد. ج ۳، ص ۷۷؛ انساب بلاذری، ج ۴، صص ۱۶-۱۷؛ ج ۵، صص ۱۸۸-۲۰۴؛ جمهرات الانساب العرب ابن حزم، ص ۱۱۳. F. Buhl در Das Leben Muhammeds صص ۱۵۱-۱۷۳. Levi della Vida در مجله مطالعات شرقی ایتالیا (R.S.O.)، دوره ششم، صص ۴۳۴-۴۴۹، و بخصوص L. Caetani در

طبق این روایات، ماترک زیرین عوام قریشی، پسر عم پیامبر و صحابی بسیار نزدیک او، که از جانب محمد «حواری خاص» نامیده شده بود بین ۷۰ و ۱۰۰ کرور (۳۵ تا ۵۰ میلیون) درهم برآورد شد، چنانکه او را قارون دوم شمردند. وی برادرزاده خدیجه همسر پیامبر و از جانب مادری نوه عبدالمطلب بود. در شورایی که به خواست عمر برای برگزیدن جانشین او تشکیل شد زبیر و طلحه با انتخاب عثمان مخالفت کردند و بعد از کشته شدن عثمان نیز با علی دست بیعت دادند، ولی اندکی بعد با او به مخالفت برخاستند و بطور فراری از مدینه به مکه نزد عایشه رفتند و به نام خونخواهی عثمان جنگ جمل را علیه خلافت علی ترتیب دادند که نخستین جنگ داخلی در تاریخ اسلام بود، و در این جنگ هر دوی آنها کشته شدند. زبیر هنگام مرگ، اضافه بر پنجاه میلیون درهم، هزار غلام، هزار کنیز، ده خانه در مدینه و نزدیک به یکصد پارچه مستغلات و املاک در بصره، کوفه، فسطاط و اسکندریه داشت.^۱

ماترک طلحه بن عبیدالله، یکی از همراهان محمد در سفر هجرت از مکه به مدینه، که در جنگ بدر جام احد خودش را سپر بلائی محمد کرد و زخمهایی چند برداشت، مستغلاتی بیه بهای ۶۰ کرور (سی میلیون) درهم بود که روزانه هزار دینار بابت عواید آنها وصول میکرد، با اضافه صد کیسه در بسته «هر کدام شامل سه قنطار زر نساب (سی هزار دینار طلا)»، و به تذکر گلدتسیهر در کتاب «درسهای در باره اسلام» در چنین شرایطی کوله باری که او در راه بهشت بر پشت داشت چندان سبک نبود.^۲ این طلحه نیز چنانکه گفته شد یکی از اعضای شورایی شش نفری بود که پس از کشته شدن عمر برای گزینش جانشین او تشکیل شد و در این شورا به مخالفت با عثمان رأی داد، زیرا خود او داعیه خلافت داشت. پس از قتل عثمان با علی دست

جلدهای دوم، هفتم، هشتم و نهم Annali dell'Islam که در آن ۷۴ صفحه به عشره مبشره اختصاص داده شده است.

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۳، صص ۱۵۲-۱۶۱؛ L. Caetani در Annali dell'Islam، ج ۹، صص ۳۸۰-۳۹۹.

۲ - I. Goldziher در Vorlesungen über den Islam، ص ۳۴۰.

بیعت داد، ولی بعداً علیه او به عایشه پیوست و در جنگ جمل شرکت کرد و زخم مهلکی برداشت. بعدها روایت شد که وی پیش از مرگ از پیمان شکنی خود پشیمان شده و مورد عفو علی نیز قرار گرفته بود، اما شیعیان افراطی کماکان وی را مشمول عنوان ناکت (عهدشکن) دانسته اند که علی بدو و یارانش داده بود.

یکی دیگر از این عشره مبشره عبدالرحمن بن عوف بود، که هشتمین کسی بود که به اسلام گرویده بود و تا به آخر مورد لطف و توجه خاص پیامبر بود. او نیز یکی از شش نفر اعضای شورای بود که پس از درگذشت عمر بن خطاب عثمان را به خلافت برگزیدند. هنگامیکه در حدود سال ۳۱ هجری در ۷۵ سالگی پایان عمر خود را نزدیک دید، سی هزار برده خود را آزاد کرد و از جمله آنچه بر جای گذاشت ده هزار شتر و اسب و گوسفند و بیش از سی کرور وجه نقد بود. به هر یک از چهار زن او نیز ۸۰,۰۰۰ دینار به ارث رسید.^۱

نفر دیگر از بهشتیان صدر اسلامی ابو عبیده امین بود که در سقیفه بنی ساعده، یکی از سه نفری بود که در کار تعیین جانشین پیامبر نقش سرنوشت ساز را ایفا کردند، و یکی از مورخان سرشناس کنونی تاریخ آن دوران، آنها را «تریومویرای» اسلام لقب داده است.^۲ وی کسی بود که در جنگ احد به یاری محمد شتافت و در سالهای مدینه از نزدیکترین همکاران پیامبر بود. عمر پس از رسیدن به خلافت خالد بن ولید را از فرماندهی لشکر مسلمانان در شام معزول کرد و ابو عبیده را بجای او گذاشت و هم او بود که کار فتح شام را به پایان رسانید. در دوران خلافتش، عمر قصد داشت او را به عنوان خلیفه سوم جانشین خود کند، ولی در زمان خود عمر ابو عبیده در بیماری طاعون که به شام روی آورد در سال ۱۸ هجری درگذشت. به نوشته ابو نعیم اصفهانی که از او به تفصیل یاد کرده است، وی هنگام مرگ یکی از

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۸۷-۹۷؛ اسدالغابه ابن الاثیر، ج ۳، ص ۳۱۳-۳۱۷.
۲ - H. Lammens در: Le triumvirat Abu Bakr, Omar, Abu Obeida، مجله دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه سن ژوزف بیروت، ۱۹۱۰، ص ۱۱۳-۱۲۱.

ده نفر ثروتمند اول عربستان بود^۱.

نفر دیگر سعیدبن زید بود که کنیه لاعور داشت. هم پسر عمو و هم برادر زن و هم شوهر خواهر عمر بود. سعیدبن زید جزو اولین مهاجران مسلمان بود که از مکه به مدینه رفتند، ولی از همه دیگر صحابه پیامبر بیشتر زیست، زیرا در زمان خلافت معاویه در سال ۵۰ هجری درگذشت. هنگام قبول اسلام ۲۴ سال و در موقع مرگ ۷۱ سال داشت و بدین ترتیب نزدیک به پنجاه سال از عمر خود را در مسلمانی گذرانید. مورخانی چند بعد از مرگش او را مستجاب الدعوه دانستند و زنی را مثال آوردند که چون بدو تهمت ناروا زده بود جابجا هلاک شد. با این همه این کهنه مسلمان پارسا نیز هنگام مرگ یکی دیگر از مالداران درجه اول جامعه مسلمانان بود.

خود عثمان، خلیفه سوم از خلفای راشدین و داماد پیامبر، که چون دو دختر پیامبر، رقیه و ام کلثوم را به زنی گرفته بود «ذوالنورین» لقب داشت و در دوران جاهلیت مانند ابوبکر بازرگان پارچه بود، پس از مرگ معادل ده میلیون دینار طلا املاک و اراضی در وادی القری و حنین و چندین هزار اسب و شتر از خود بجای گذاشت و یک میلیون درهم نیز در آنموقع در نزد خزانه دار مخصوص خود داشت و به نوشته تاریخ تمدن اسلامی هزار بنده در رکاب داشت^۲. به روایت الغدیر وی از اموال بیت المال در یک قلم چهار میلیون دینار به مروان حکم و پنج تن دیگر بخشید و در وهله دیگر ۹۶ میلیون درهم به ابوسفیان پدر معاویه و طلحه و زبیر و هشت نفر دیگر داد و خودش نیز چند میلیون به حساب خود برداشت کرد^۳. همین عثمان برادر شیری خود ابن عبدالله بن ابی السرح را که قبلاً از جانب پیامبر محکوم به مرگ شده و از کفر او

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۹۷-۳۰۱ و ج ۷، ص ۱۱۱-۱۱۶؛ ابوالنعیم اصفهانی در حلیة الاولیا، ج ۱، ص ۱۰۰-۲۰۲؛ کامل، ج ۳، ص ۸۴ و ج ۵، ص ۲۴۹.

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۸۸۶.

۳ - الغدیر، ج ۸، ص ۲۸۲؛ طه حسین در مرآت الاسلام و فرید و جلی در دائرة المعارف.

در قرآن نیز یاد شده بود^۱، در سال ۲۷ هجری به فتح افریقیه (تونس و الجزائر کنونی) فرستاد. ابن عبدالله کاتب وحی پیامبر در مدینه بود، ولی بر سر آیه «فتبارک الله احسن الخالقین» (سوره مؤمنون، ۴۴) که وی ادعا میکرد خود او آنرا انشاء کرده و بعدا پیامبر آنرا بعنوان کلام خدا در قرآن گذاشته است، مرتد شد و به مکه گریخت و محمد در روز فتح مکه دستور داد او را ولو در خود خانه کعبه باشد بیا بند و بکشند، ولی عثمان وی را پنهان کرد و چندی بعد همراه خود به مسجد آورد و به شفاعت او برخاست. بگفته طبری پیامبر مدتی درنگ کرد و بعد این شفاعت را پذیرفت، اما چون بیرون رفتند از یاران خود گله کرد که چرا بهنگام درنگ او کسی از آنان گردن وی را نزده است^۲. ابن عبدالله در زمان ولایت خود بر افریقیه بحدی بر مردمان ظلم کرد که اینان از ستم او بر عثمان شوریدند^۳. با اینهمه وی در بازگشت به عربستان مورد لطف عثمان قرار گرفت، زیرا از این سفر جنگی غنائم کلانی همراه آورده بود که خلیفه خمس آنرا که به بیت المال مسلمانان تعلق میگرفت به مروان بن حکم بخشید و دختر خود را نیز به عقد او درآورد^۴. به نوشته «اسدالغابه» چپاولهای عبدالله بن ابی السرح در این جنگهای غارتگری چندان بود که به هر سوار از سواران او ۳,۰۰۰ مثقال زر ناب تعلق گرفت^۵. در باره خود عثمان، کتاب «تاریخ تمدن اسلامی» متذکر شده است که در زمان وی مباحثان او با تأیید وی بسیاری از املاک بیصاحب را در مقابل پرداخت مال الاجاره به افراد مورد نظر او تیول دادند، ولی همینکه در سال ۸۲ هجری در زمان اشعث فتنه معروف جماجم روی داد و دفترهای بیت المال آتش گرفت اینان املاک مورد اجاره خود را برای همیشه متصرف شدند^۶.

۱ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۸۷؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۵۰.

۲ - همانجا، ج ۳، ص ۱۶۳۹.

۳ - همانجا، ج ۵، ص ۲۸۷۱.

۴ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۲۲۴.

۵ - اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۹۵.

۶ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۲۲۵.

با اینهمه، رسواترین جلوه این ثروت اندوزی غارتگرانه و را میباید در نزد کسی دیگر از اعضای عشره مبشره جست که یکی از نزدیکترین صحابه پیامبر بود، و از جانب او فارس الاسلام (شهباز اسلام) لقب گرفته بود، و سعدبن ابی وقاص نام داشت که تاریخ ایران با او بسیار آشنا است، و او نیز با این تاریخ بهمین اندازه آشنا است، زیرا که همین شمشیرزن و شهبازی که قرار بود با پیروزی در قادسیه عدالت و مساوات و تقوای اسلامی را برای شکست خوردگان به ارمغان آورد، از اموال غارتی عرب در تیسفون صد هزار دینار طلا و یک میلیون درهم نقره برای شخص خودش برداشت و با قسمتی از آن در کوفه کاخی چنان مجلل برای خود ساخت که به نوشته راویان عرب با کاخ مدائن برابری میکرد و آنرا قصرالعقیق نامید و یکی از دروازه های تیسفون را که با خود آورده بود بر آن نهاد^۱.

طبری در باره همین سعدبن ابی وقاص تذکر میدهد که وی در جنگ احد به هنگام گردش پیکار به زیان مسلمانان، فرمان پیامبر را زیر پا گذاشت و گریخت^۲ و با اینوصف هم او در جنگ قادسیه به فرماندهی کل قوای عرب برگزیده شد. ویلیام مویر در کتاب «خلافت اسلامی: اوج و انحطاط و سقوط آن» نقل میکند که «سعدبن ابی وقاص پس از تصرف تیسفون اطاق کار و خوابگاه مخصوص شاهنشاهان ساسانی را برای خود برگزید و کاخ ها و خانه های بزرگان ایرانی را که کشته شده یا گریخته بودند به اقامت همراهان برجسته خویش اختصاص داد و بدین ترتیب بمحض آنکه یک دستگاه اشرافی را در اختیار خویش یافت آن مساواتی را که وعده آن داده شده بود از یاد برد»

سعد وقاص در خلافت عثمان به حکومت کوفه منصوب شد، ولی در سال آخر زندگی کور شد و در مدینه درگذشت^۳.

۱ - اخبار الطوال، ص ۱۳۰.

۲ - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۲۷۷.

۳ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۹۷-۱۰۵؛ تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۲۵۰-۲۷۲؛ Wensinck در Sa'd ben Abi-Wakkas، چاپ لیسن، ۱۹۸۸، L. Caetani در Annali dell'Islam، ج ۳، ص ۹۴.

بدیهی است که این سودجویی های بیحساب منحصر به خود بهشتیان «عشره مبشره» نبود، بلکه وارثان آنانرا نیز شامل میشد. نمونه ای از آنها در ارتباط با عمر بن زبیر، فرزند ارشد زبیر بن عوام فرد ارشد عشره مبشره و خویشاوند نزدیک پیامبر در «تاریخ تمدن اسلامی» میتوان خواند: «خلیفه معاویه به عامل خود زیادبن ابیه در کوفه نامه نوشت که صد هزار درهم به عمر بن زبیر بدهد و نامه را توسط خود عمر ارسال داشت. عمر رقم صد را دوست کرد و پول را از زیاد گرفت، و معاویه که از این نیرنگ آگاه شد مقرر داشت نامه ها را تا کرده با موم مهر بزنند. به گفته بلاذری «او این کار را از پادشاهان ایران آموخته بود»^۱.

از جانب دیگر، صحابه ای جز عشره مبشره نیز بودند که از نظر ثروتمندی دست کم از این بهشتیان نمیآوردند. یکی از اینان ابوهریره معروف بود که هنگام تولد عبدالشمس (بنده شمس) نام گرفته بود ولی بعد از مسلمان شدن عبدالله (بنده الله) نامیده شد. در سال هفتم هجری بدنیا آمد و در سال ۸۵ درگذشت. ظاهرا بدلیل اینکه همیشه گریه ای بهمراه داشت خود پیامبر او را به شوخی ابوهریره (پدر گریه) لقب داده بود، ولی در باره این وجه تسمیه روایات مختلف دیگر نیز آورده اند. گفته شده که معاویه او را واداشت تا در مقام یکی از صحابه نزدیک پیامبر احادیثی را به زبان علی جعل کند. از روایاتی که در باره ثروت او آمده این است که به خواست او بیش از ده هزار برده وی را پس از مرگش آزاد کردند^۲. دیگری محمد بن سیرین عابد است که به روایت ابن اثیر ۴۰ کرور (۲۰ میلیون) درهم از خود بجای گذاشت^۳.

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۹۸.

۲ - عیون الاخبار، ج ۱، ص ۵۳؛ محب الدین الطبری: الریاض النذیره فی مناقب اصحاب العشره، قاهره، ۱۳۲۷؛ ابن قتیبه، معارف، ص ۱۴۱-۱۴۷؛ L. Caetani در Chronografia Islamica، وقایع سال ۷۳ هجری؛ J. Wellhausen در Arab Reich...، ص ۸۲ به بعد؛ H. Lammens در Califat de Yazid، ص ۱۸۲ به بعد.

۳ - اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۹۵.

مارگولیووث در بررسی مبسوطی که در این زمینه دارد، توضیح میدهد:

«صحابه پیامبر از اولین کسانی بودند که از تحولات اجتماعی ناشی از استقرار اسلام برای افزایش ثروت خود بهره گرفتند، و تغییر موضع مکه و مدینه از مراکز بازرگانی محلی در شبه جزیره عربستان به پایتخت های مذهبی و سیاسی یک امپراتوری پهناور راه را بر این گشود که نه تنها زمینها و مستغلات آنان قیمتهایی ده ها و صدها برابر بیشتر پیدا کند، بلکه سیل عوائد دیگر نیز چه بصورت نقد یا کالا و چه بصورت برده بسوی آنان سرازیر شود. طبق اسنادی که در باره آن زمان در دست است، خانه ای که در دوران بت پرستی به بهای یک مشک شراب خریده شده بود به ۶۰,۰۰۰ درهم فروخته میشد، و تازه این بهایی پایین تر از ارزش روز آن بود^۱. ارزش مزرعه ای که زبیر پسر عموی پیامبر به کمتر از ده هزار درهم خریده بود، بنا به نوشته بخاری در «الجامع الصحیح» به یکصد کرور (۵۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم) رسید^۲. «جماهرة الامثال» موارد متعدد دیگری را از ثروت اندوزی های بی حساب دیگر صحابه پیامبر نقل میکند که در کتاب «گسترش اسلام» مرگولیووث بدانها اشاره شده است^۳.

طبری از جانب خود در شرح وقایع سال ۶۸ هجری از چند هزار برده ای یاد میکند که پس از مرگ یکی از صحابه از وی باقی مانده بود، و ابن خلکان نیز نقل میکند که فرزند عمر، خلیفه دوم، که خود مقام مذهبی برجسته ای داشت هنگام مرگ ده هزار غلام و کنیز داشت.

«به نوشته مسعودی، عبدالرحمن زهری صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند در طویل داشت، و به گفته سعیدبن مسیب، زیدبن ثابت پس از مرگ چندان طلا و نقره از خود بجای گذاشت که آنها را با تبر می شکستند، و دیگر متروکات وی صد هزار دینار قیمت داشت.

۱ - جاحظ در البیان والتبیین، ج ۲، ص ۱۰۸.

۲ - جامع الصحیح، ویراستاری Krehl، چاپ لیدن، ۱۸۶۲، ج ۲، ص ۲۸۱.

۳ - The early development of Mohammedanism در S.D. Margoliouth

ج ۱۳۶.

مقداد در مدینه خانه ای بساخت و بام آنرا به کنگره ها زینت داد، و یعلی بن امیه وقتی که بمرد پانصد هزار دینار به جای نهاد بجز آنچه از مردم بستانکار بود، و ترکه او صد هزار دینار بود... و طبری گوید که در کوفه خاندانهای معروف از سهم غنائم و مقسری سالانه خود مبالغ گزاف اندوختند، تا آنجا که یکی از مردمان کوفه وقتی به جنگ میرفت هزار شتر برای بردن کالای خود زیر بار داشت^۱.

در باره ثروتهای باد آورده دیگر سران دست اول اسلام، یعنی نزدیکان بیواسطه پیامبر، محقق مذهبی بلژیکی «پرلامنس» که تحقیقات او در باره معاویه و یزید بسیار شناخته شده است، در دو کتاب خود بنام «جمهوری کاسبکار» و «بررسیهایی در قرن امویان»^۲، ارقام جالبی بدست داده است، از قبیل اینکه معاویه بن ابی سفیان در مزارع و در باغهای خویش تنها در حجاز از ۴۰۰۰ برده بهره کشی میکرد و سالانه از دسترنج رایگان ایشان ۱۵۰ هزار بار شتر خرما و ۱۰۰ هزار کیسه غله بدست میآورد، که برای احتراز از طسول کلام از نقل آنها خودداری میکنم، ولی نقل این تذکری را که ای.پ. پتروشفسکی محقق روسی در کتاب اسلام در ایران خود با استناد به بررسیهای همین محقق روحانی داده است بمورد میدانم که بزرگان خاندان هاشمی و صحابه اعم از مهاجر و انصار و اعضای برخی از خاندانهای مکی به ویژه بنی امیه و بخشی از سران پیشین قبایل که جملگی بر اثر جنگهای اسلامی به ثروتهای فراوان رسیدند نه تنها اراضی بسیاری را در سرزمینهای تسخیر شده تصرف کردند، بلکه اضافه بر آنها غنائم عظیمی را نیز بصورت وجه نقد و طلا و نقره و پارچه های نفیس و رمه های اسبان و گله های دواب و هزاران برده بدست آوردند که در امر زراعت و دامداری و صنعت مورد بهره کشی قرار گرفتند^۳.

* * *

۱ - تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه فارسی، ص ۲۹۲

۲ - Le siècle des Omayyades و République marchande در H. Lammens

۳ - I.P. Petrushevskii در کتاب اسلام در ایران، ترجمه فارسی، ص ۴۷.

در اثنای فتوحات اسلامی تعداد اسیران بقدری زیاد شد که هزار هزار شمارش میشدند و ده تا ده تا یکجا به فروش میرفتند. موسی بن نصیر در سال ۹۱ هجری ۳۰۰,۰۰۰ نفر را در افریقیه اسیر کسرد که یک خمس آن یعنی شصت هزار نفر را برای خلیفه ولیدبن عبدالملک به دمشق فرستاد و بطوریکه ابن اثیر مینویسد این بزرگترین شماره یکجای اسیران اسلامی بود که برای دستگاه خلافت فرستاده میشد. موقعیکه همین موسی بن نصیر از اندلس به شام بازگشت، ۳۰,۰۰۰ دوشیزه از دختران اعیان و بزرگان ویزیگت های شکست خورده را با خود آورد. سلطان محمود غزنوی در سال ۴۷۲ هجری از یک قلعه هند ۱۰۰,۰۰۰ اسیر به غزنین آورد و در جنگ دیگری که در سال ۴۴۰ به سرداری ابراهیم نیال در روم روی داد مسلمانان غیر از چهارپایان همین تعداد اسیر گرفتند. سپاهیان اسلام علاوه بر مردان جنگی دختران و پسران را نیز به اسارت میگرفتند، و همینکه عده این اسیران زیاد میشد و حمل و نقلشان مشکل مینمود آنها را ده تا ده تا یکجا میفروختند، چنانکه در جنگ عموریه سال ۲۲۳ هجری بهمین ترتیب عمل شد. گاه میشد که قیمت یک انسان از چند درهم بیشتر نمیشد. میگویند در جنگ ارک در اندلس هر اسیر را به یک درهم و شمشیر او را به نیم درهم و هر شتر را به پنج درهم فروختند، و با اینوصف عرضه بقدری زیاد بود که برای فروش حراج مانند این کالاهای جاندار و بیجان چندین ماه وقت صرف شد.»

اسیرانی که در جنگ بدست اعراب مسلمان میافتادند در صورت عدم پرداخت فدیة به بردگی آنان درمیآمدند و گرایش به اسلام نیز مانع این بردگی نمیشد.

«در زمان فاطمیان مصر رسم بر این شد که اسیران جنگی را نخست در قاهره میگرداندند، سپس آنها را در محلی در نزدیکی اسماعیلیه کنونی جا میدادند و از میان آنها اسیرانی را که وجودشان بی ثمر بود سر میبریدند و اجساد آنها را در چاهی واقع در خرابه های قاهره میریختند که آنها بثرالمنامه میخواندند، سپس مردان را در همان محل نگاه میداشتند و زنان و کودکان را میان خلیفه و وزیران و

اعیان و اشراف تقسیم میکردند، تا بعداً نوبت به فروش اسیران مرد برسد. در چنین شرایطی عجیب نیست که در میان مسلمانان بنده و اسیر و زرخیز زیاد باشد، تا آنجا که یک مسلمان عادی گاهی بیش از هزار بنده داشته است. حتی سپاهییانی که خودشان هم تنگدست بودند هرکدام یک یا دو برده داشتند که کارهای خانگی آنها را انجام میدادند. خلفای راشدین نیز با همه زهد و تقسوی از نگاهداری بنده خودداری نداشتند، چنانکه به نوشته دمیری عثمان هزار بنده داشت. در زمان بنی امیه که دوره تجمل و شکوه بود برده داری رواج بیشتر یافت، بطوریکه وقتی امیری سوار میشد صد تا پانصد یا هزار بنده در رکابش به راه می افتادند. شمار بندگان رافع بن هرثمه والی خلافت در خراسان (۲۷۹ هجری) حتی به ۴,۰۰۰ رسید.

بازگشت بت پرستی

با شکل گرفتن اسلام تازه شمشیر و غارت دستگاه خلافت، در جای آن اسلام دیگری که با تشکیل حکومتی اسلامی در شبه جزیره عربستان رسالت خود را انجام یافته اعلام کرده بود (و بر این موضوع هم قرآن و هم محمد بروشنی تکیه نهاده بودند)، ضروری بود که چهره «پیامبر» نیز در هماهنگی با چهره تازه اسلام مورد بازسازی اصولی قرار گیرد، زیرا در این اسلام جهانگشای شمشیر و خون، دیگر آن پیامبری که «جز ابلاغ رسالت خود وظیفه ای نداشت» (ولو آنکه در ۴۷ آیه مختلف قرآن بر این امر تأکید نهاده شده بود) و «مسئول راهی که کسان از نظر دینی برای خود برمیکزینند نبود» (ولو آنکه در ۲۷ آیه دیگر قرآن بر این نیز تأکید نهاده شده بود) و «وظیفه داشت که تنها با کلام خوش و با زبان منطق با مخالفان گفتگو کند» (ولو آنکه بر این حکم در ۲۵ آیه قرآن تصریح شده بود)، و آن پیامبری که میبایست «رحمت خدا بر مردمان باشد» (و این نیز در ۱۴ آیه قرآن مورد تأکید قرار گرفته بود) با همه پشتوانه آسمانی دیگر بدرد جانشینان زمینی مقام پیامبریش نمیخورد، بدرد جانشینان مقام

اعیان و اشراف تقسیم میکردند، تا بعداً نوبت به فروش اسیران مرد برسد. در چنین شرایطی عجیب نیست که در میان مسلمانان بنده و اسیر و زرخرید زیاد باشد، تا آنجا که یک مسلمان عادی گاهی بیش از هزار بنده داشته است. حتی سپاهسانی که خودشان هم تنگدست بودند هرکدام یک یا دو برده داشتند که کارهای خانگی آنها را انجام میدادند. خلفای راشدین نیز با همه زهد و تقوی از نگاهداری بنده خودداری نداشتند، چنانکه به نوشته دمیری عثمان هزار بنده داشت. در زمان بنی امیه که دوره تجمل و شکوه بود برده داری رواج بیشتر یافت، بطوریکه وقتی امیری سوار میشد صد تا پسانصد یا هزار بنده در رکابش به راه می افتادند. شمار بندگان رافع بن هرثمه والی خلافت در خراسان (۲۷۹ هجری) حتی به ۴,۰۰۰ رسید.

بازگشت بت پرستی

با شکل گرفتن اسلام تازه شمشیر و غارت دستگاه خلافت، در جای آن اسلام دیگری که با تشکیل حکومتی اسلامی در شبه جزیره عربستان رسالت خود را انجام یافته اعلام کرده بود (و بر این موضوع هم قرآن و هم محمد بروشنی تکیه نهاده بودند)، ضروری بود که چهره «پیامبر» نیز در هماهنگی با چهره تازه اسلام مورد بازسازی اصولی قرار گیرد، زیرا در این اسلام جهانگشای شمشیر و خون، دیگر آن پیامبری که «جز ابلاغ رسالت خود وظیفه ای نداشت» (ولو آنکه در ۴۷ آیه مختلف قرآن بر این امر تأکید نهاده شده بود) و «مسئول راهی که کسان از نظر دینی برای خود برمیگزینند نبود» (ولو آنکه در ۲۷ آیه دیگر قرآن بر این نیز تأکید نهاده شده بود) و «وظیفه داشت که تنها با کلام خوش و با زبان منطقی با مخالفان گفتگو کند» (ولو آنکه بر این حکم در ۲۵ آیه قرآن تصریح شده بود)، و آن پیامبری که میبایست «رحمت خدا بر مردمان باشد» (و این نیز در ۱۴ آیه قرآن مورد تأکید قرار گرفته بود) با همه پشتوانه آسمانی دیگر بدرد جانشینان زمینی مقام پیامبریش نمیخورد، بدرد جانشینان مقام

حکومتیش نیز نمیخورد. بهمین جهت خیلی زود تمامی این آیات و احکام ناشی از آنها اصولاً نادیده گرفته شدند، یعنی اساساً آن بخشی از قرآن که در مکه انشاء شده بود بدست فراموشی سپرده شد، هر چند که مجموع سوره ها و آیه های این بخش از دو سوم همه قرآن فراتر میرفت. بموازات این، تجدید نظرهایی تکمیلی نیز در مورد آنچه به خصایص پیامبری مربوط میشد بعمل آمد، زیرا این بار هم نه آن پیامبری که «بشری جایزالخطا چون بشرهای دیگر» باشد، و «علم غیب حتی برای خودش نداشته باشد» بدرد جانشینان اختیارات آسمانی و زمینیش میخورد، نه پیامبری که معجزه ای نداشته باشد. آن پیغمبری که مورد نیاز اینان بود تا وکالتنامه اختیارات آسمانی و زمینیشان توسط صاحب اختیار قابل قبولی امضا شده باشد، میبایست پیغمبری مقتدرتر از همه ۱۲۴,۰۰۰ پیغمبر گذشته باشد، و بتی قهارتر از همه آن ۳۶۰ بت که در مکه شکسته شده بود، و فرمانروایی که در هیچ حال کسی در آنچه او میگوید و آنچه میکند اجازه فضولی نداشته باشد، و همه اینها داشتن شمشیری خون چکان را از جانب او ایجاب میکرد که بآسانی در غلاف نرود، زیرا فتوای جانشینان آرزوی او نیز مانند فتوای «جانشین تام الاختیار او» در دوران خود ما این بود که: «پیغمبر آمده است تا شمشیر بکشد، جنگ بکند، آدم بکشد، برای اینکه تربیت بشوند این مردم. پیغمبری که جنگ نکند و آدم نکشد اساساً پیغمبر نیست، همانطور که خلیفه هم برای این است که دست ببرد، حد بزند، سنگسار کند، همانطور که رسول الله صلی اله علیه و آله میکرد. پس از رسول اکرم، خلیفه است که باید جنگ بکند، همانطور که رسول اله میکرد، همانطور که ائمه ما میکردند. ائمه ما همه جندی (سریاز) بودند، سردار بودند، جنگی بودند، با لباس سریازی به جنگ میرفتند، آدم میکشتمند، زیرا محراب یعنی مکان حرب، از محرابها باید جنگ پیدا شود، چنانکه بیشتر جنگهای اسلام از محرابها پیدا میشد»^۱.

۱ - روح الله خمینی، سخنرانی در سالروز تولد پیامبر اسلام، ۶ آذر ۱۳۶۳. شاید

شعار چنین پیغمبری میبایست این باشد که: «من با شمشیر فرستاده شده ام، زیرا آنچه نیکو است در شمشیر و با شمشیر است»^۱، و: «بهشت در سایه شمشیر عربان است»^۲، و: «من فرستاده شده ام تا درو کنم، نه آنکه بکارم»^۳. حتی اگر چنین شعارها نه در قرآن داده شده باشد و نه از زبان صاحب شعار شنیده شده باشد، زیرا که همیشه یکی از ۱۸ آیه قتالی که در بخش مدنی قرآن در ارتباط با جنگهای شخصی پیامبر در داخل عربستان با دشمنان او و اختصاصاً در ارتباط با حضور شخصی او در میدان، آمده است میتواند بدست حدیث پردازانی بزرگوار با کم یا بیش مغلظه بصورت رهنمودی عام برای هر جنگی دیگر و در هر دورانی دیگر در سالهای پس از محمد نیز بکار گرفته شود، ولو اینکه نخستین نشان چنین شعارهایی را زودتر از گذشت یکصد سال بر مرگ پیامبر، در هیچ سیره و صحاحی که اصولاً وجود نداشته است نتوان یافت.

* * *

با توجه به چنین شرایطی، آسانتر میتوان درک کرد که چرا کارگاه «بت سازی» بت شکنان صدر اسلامی، کوتاه مدتی پس از درگذشت محمد نخست با اندکی ملاحظه کاری و سپس با شتابی بیشتر در راه ساختن بتی تازه از خود بت شکن بزرگ بکار افتاد، و چرا با توجه به نیاز پیگیر امیرالمؤمنین های عرب و ترک از یکسو و شهبازان قداره بند عرب و ترک و مغول و تاتار و ترکمن و مملوک از

تذکر این نکته لازم باشد که برخلاف گفته قاطع آیت الله، ائمه جهان شیعه بجز سه امام نخستین (آنها با قید احتیاط در مورد امام دوم) هیچکدام نه جندی (سرباز) بودند، نه با لباس سربازی به جنگ رفتند و نه آدم کشتند، و فقط به موعظه غالباً آمیخته به تقیه اکتفا کردند.

۱ - جاحظ در «بیان»، ج ۱، ص ۵۱. این حدیث در رساله الغفران ابوالعلاء معری نیز از جاحظ نقل شده است.

۲ - لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۵۰.

۳ - تفسیر طبری، ج ۱۴، ص ۳۲ در ارتباط با سوره بروج.

سوی دیگر، دست در دست بیضه داران عظام شرع از حجة الاسلام ها و بحرالعلوم ها و ثقة الاسلام ها تا زبدة المحدثین ها و قاضی القضاة ها و در دورانهای متأخرتر آیت الله های عظمی و غیرعظمی در درازای چهارده قرن هرگز این کارگاه از کار نیفتاد.

چندی پیش، یک پژوهشگر سرشناس تاریخ مذاهب، در همین باره در ارزیابی جالبی نوشت: «تاریخ نشان میدهد که عقاید مذهبی در مغز بشر دستخوش تحولاتی ادواری میشوند، یعنی به همانگونه که مشتاقانه از بت پرستی به خداپرستی روی میآورند، بار دیگر از خداپرستی به سراغ بت پرستی تازه میروند. این واقعیتی است که در گذشته در مورد همه مذاهب تحقق یافته است و احتمالاً در آینده نیز تحقق خواهد یافت»^۱.



از هنگام درگذشت محمد در سال یازدهم هجری، تا زمان تألیف سیره ابن اسحاق نخستین وقایع نگار زندگی او در نیمه قرن دوم، هیچ اثر مدونی در جهان عرب و اسلام در باره زندگانی محمد نوشته نشد، و هیچ سند کتبی دیگری نیز، در هیچ زمینه ای، برای این فاصله در دست نیست. کتاب های ابو عبدالله محمد بن اسحاق (متوفی در آغاز نیمه دوم قرن دوم هجری)^۲، که عادتاً سیره ابن اسحاق نامیده میشوند، اولین مجموعه هایی هستند که در آنها اخبار و روایات مربوط به زندگانی پیامبر گردآوری شده است. نزدیک نیم قرن بعد از آن کتاب دیگری در همین زمینه بنام «سیره رسول الله» معروف به سیره ابن

۱ - D. Hume در: The Natural History of Religion، اکسفرد، ۱۹۷۶

۲ - متن این کتاب ها با عنوان آلمانی Das Leben Muhammed's nach Muhammed ibn Ishak به سرپرستی F. Wüstenfeld در سالهای ۱۸۵۹ و ۱۸۶۰ در گوتینگن بچاپ رسیده، و در تهران نیز بنام سیرت رسول اله از رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی به تصحیح اصغر مهدوی در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در ۲ جلد و ۱۱۰۰ صفحه منتشر شده است. ترجمه «مغازی» ابن اسحاق در سال ۱۸۹۰ در لیدن انتشار یافته است.

هشام توسط نحوی عرب عبدالملک ابن هشام (متوفی در ۲۱۸ هجری) تألیف شد که چنانکه از همان آغاز گفته شده عمدتاً از روی آثار ابن اسحاق نوشته شده است. تقریباً در همان زمان ابو عبدالله محمد ابن سعد مورخ و محدث عرب معروف به کاتب واقدی (متوفی در ۲۳۰ هجری) کتاب معروفش را بنام «طبقات الکبیر» در شرح حال پیامبر اسلام و صحابه و تابعان او نوشت که به طبقات ابن سعد شهرت دارد و معتبرترین کتاب نوع خویش است. تقریباً همه آنچه در قرون بعد در این زمینه نوشته شده اند در این سه کتاب ریشه دارند که دو تای خود آنها نیز از اولی مایه گرفته اند.

.....
«سیره» ابن اسحاق مجموعه ای از خاطرات و روایاتی است که در دوران صد ساله بعد از درگذشت محمد در میان مسلمانان صدر اسلام شکل گرفته و گسترش یافته و دهان به دهان منتقل شده بود، و وجه مشخص غالب این روایات شکل گیری آنها بر اساس روایات مربوط به زندگانی پیامبران پیشین بخصوص موسی و عیسی بود، زیرا طبقه باسوادی که این خاطرات و روایات را شکل میدادند عمدتاً یهودیان و مسیحیانی بودند که یا واقعاً و یا در ظاهر به اسلام گرویده بودند و با متون عهد عتیق و عهد جدید آشنایی داشتند. بدین جهت بسیاری از روایات ابن اسحاق در باره زندگانی محمد - که بعداً از جانب مورخان و سیره نویسان سرشناس دیگری چون ابن هشام و واقدی و ابن سعد^۱، و در دورانهایی دیرتر طبری و ابن اثیر و دیگران - بازنویسی شد، از پیشینه توراتی یا انجیلی و یا کتابهای تفسیری یهود و نصاری بر آنها مایه گرفته بود، و در درجه اول این روایات

۱ - متن سیره ابن هشام در سال ۱۲۹۵ هجری (۱۸۷۸ میلادی) در بولاق و در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ بصورتی کاملتر در چهار جلد و ۱۶۹۷ صفحه در قاهره بچاپ رسیده است.

متن «طبقات الکبیر» ابن سعد نیز با ویراستاری Sachau و Horovitz در دو جلد در سال ۱۹۰۴ در لیدن منتشر شده است. ترجمه خوبی از آن توسط J. Wellhausen محقق آلمانی در چهار جلد قبلاً در سال ۱۸۸۹ در برلین بچاپ رسیده بود.

شجره نامه دو مرحله ای خود محمد از شخص او تا ابراهیم و از ابراهیم تا آدم ابوالبشر بود که مانند شجره نامه عیسی در انجیل های متی و لوقا بصورت قهقرائی یعنی از محمد به جانب گذشته تنظیم شده است. بخش اول این نسب نامه شامل اسامی پدران محمد تا عدنان است که دو شاخه گی عربهای مرکزی و شمالی جزیره العرب با عربهای جنوبی آن از جدایی او و قحطان آغاز میشود. و در بخش دوم، این سلسله النسب از عدنان به اسماعیل پسر ارشد ابراهیم و سپس از ابراهیم طبق متون توراتی به آدم ابوالبشر میرسد (تورات، سفر پیدایش، باب دهم، ۲۱-۳۰ و باب بیست و پنجم، ۱-۴؛ تواریخ ایام، باب اول، ۱-۱۱). این شجره نامه آشکارا طوری تنظیم شده است که وعده خداوند به ابراهیم در تورات که: «از اسماعیل پسر کنیز تو هاجر نیز امتی کثیر بوجود آورم، زیرا که او هم از نسل تو است» (سفر پیدایش، باب بیست و یکم، ۱۳) تحقق یافته باشد، در صورتیکه طبق احادیثی متواتر، خود محمد در موارد مختلفی که در باره سلسله النسب او از وی سنوأل میشود، وقتی که این زنجیره به عدنان میرسید درنگ میکرد و میگفت: نسب شناسان دروغ میگویند» و از عدنان فراتر نمیرفت^۱. شاید تذکر این نکته نیز لازم باشد که دو شجره نامه انجیلیهای متی و لوقا که در این مورد سرمشق ابن اسحاق قرار گرفته اند و هدف اصلی هر دوی آنها رسانیدن نسب عیسی به داود است، خودشان مطلقاً با یکدیگر نمیخوانند، و تازه هر دوی آنها در این زنجیره به یوسف شوهر مریم میرسند که انجیل و قرآن هیچکدام او را پدر عیسی ندانسته اند^۲.

در مورد روایات مربوط به تولد محمد و به دوران نوجوانی و جوانی او، و در مورد بازگویی مجموعه ای از سخنانی که از صحابه پیامبر یا از مریدان آنها یا مریدان مریدانشان نقل میشد تقریباً همیشه به همین ترتیب عمل شده است، و در همه آنها نقش یهودیان و

۱ - دائرة المعارف مصاحب، ج ۲، بخش ۲، ص ۱۷۰۱.

۲ - Encyclopédie de Pléiade : Histoire des religions, t. 2, p. 1317

مسیحیان نومسلمان از قبیل کعب الاخبار و وهسب بن منبه را به روشنی میتوان یافت که براساس همان سنت میدراشی عمل میکردند که قبلاً در ساختن روایات جعلی تلمود مورد عمل قرار گرفته بود. این گرته برداری چنان زیاد بود که اساساً مجموعه ای بنام «اسرائیلیات» بوجود آمد که شامل حکایات و روایاتی برمبنای احادیث و روایات توراتی بود، همچنانکه بموازات آن مجموعه ای بنام یمنیسات نیز ترتیب یافت که این بار توسط یهودیان یمن تدیون شده بود. اینها یهودیانی بودند که در قرن اول میلادی در دوران سرکوبگری یهودیان در اورشلیم در سالهای امپراتوری هادریانوس، از سرزمین خود رانده شده و به یمن رفته بودند و بعد از تصرف یمن توسط ایران همچنان در آنجا ماندند و از قشرهای مهم جامعه یمنی محسوب میشدند.

اسطوره های مربوط به تولد محمد، از قبیل اینکه در مدینه آوازه درافتاده بود که بزودی پیامبری بنام محمد تولد خواهد یافت، رونوشتی از اسطوره تولد موسی در بنی اسرائیل است که به گفته تورات فرعون مصر را به وحشت افکنده بود (و خود آن از داستان سارگون پادشاه بابل در هزار سال پیش از آن گرفته شده بود)، یا داستان پیشگویی تولد نجات بخشی بنام عیسی توسط مجوسانی که به راهنمایی ستاره ای در طویلۀ بیت اللحم به بالین عیسی نوزاد رفته و با این پیشگویی هرودیوس پادشاه یهود را به هراس افکنده بودند. بازتاب دیگری از این اسطوره ها را در روایات مربوط به شکافته شدن شکم محمد در گوشه ای از خانه کعبه در هنگام خواب وی توسط سه فرشته و پاک کردن آن از شرک جاهلیت و سپس پرکردنش از ایمان و علم میتوان یافت که مدتها پیش از آن در کتاب های حزقیال و عزرای تورات آمده بود، همچنانکه سابقه «الله اکبر» گفتن محمد را در هنگام تولد، در نیایشی میتوان یافت که به روایت انجیل، یحیی پیغمبر بمحض تولد خود خطاب به خداوند آغاز کرده بود (لوقا، باب اول، ۶۴). همه این اسطوره سازی ها در شرایطی انجام میگرفت که در خود قرآن بارها، و هر بار به صراحت، بر این تأکید نهاده شده بود که محمد تا پیش از آنکه به پیامبری خوانده شده باشد، نه خودش مطلقاً

از رسالت خویش خبری داشته است و نه اصولاً صحبتی از خدای یگانه ای در میان بوده است تا «الله اکبر» گفتن او مجوزی داشته باشد.

سلسله این روایات جعلی، با حدیثهایی آغاز میشود که با بارداری آمنه مادر پیامبر در ارتباط است. روایت ابن هشام که بعداً در سایر تواریخ اسلامی نیز نقل شده در این مورد چنین است:

«از هنگامیکه آمنه بار برداشت، برروز علائم معجزآسا در ارتباط با فرزندش آغاز شد. اولین این علائم این بود که حتی پیش از آنکه خود او به بارداری خویش پی برده باشد، صدایی در خواب بدو گفت: «آمنه، تو بزودی پسری خواهی آورد که پیامبر عرب خواهد شد». و چندی بعد از آن بار دیگر همین صدا را شنید که این بار بدو میگفت: «به پروردگار یکتا روی آور و از شر حسودان و بدخواهان بدو پناه جوی». و باز چندی بعد، همین صدا را برای بار سوم شنید که بدو فرمان میداد تا نوزادش را احمد نام گذارد، زیرا او همان احمد خواهد بود که عیسی بن مریم وعده آمدنش را به جانشینی خود داده بود»^۱.

به روایت راویان شیعه، عبدالمطلب در خواب دید که درختی از

۱ - تقریباً همه مفسران غربی، این اشاره سوره صف (آیه ششم) قرآن و احادیث فراوانی را که در ارتباط با آن در تواریخ و تفسیرهای اسلامی روایت شده اند در این باره که عیسی از آمدن پیامبر دیگری بنام احمد خبر داده است، مربوط به اشتباهی میدانند که در ترجمه یک کلمه یونانی در انجیل یوحنا روی داده است. در این انجیل (باب چهاردهم، بندهای ۱۶ و ۱۷) از زبان عیسی گفته شده است که وی از پدر آسمانی خود خواهد خواست تا بعد از او یاور دیگری برایشان بفرستد که بصورت روح حقیقت در کنارشان باشد. این کلمه «یاور» که در یونانی صورت *paraklêtos* دارد، در ترجمه ای که یک عرب مسیحی آشنا با زبان یونانی از آن کرده با اندکسی تغییر *periklutos* خوانده شده که معنی «ستوده» را دارد، و در زبان عربی میتواند مرادف «احمد» تلقی شود، بهمان صورتی که مورد استناد قرآن واقع شده است. در تفسیر ابوالفتح رازی (مفاتیح الغیب) بعداً این کلمه بصورت عربی شده فارقلیط درآمده که با همین صورت نیز ملاک نقل و عمل دیگر مفسران مسلمان قرآن قرار گرفته است. در این باره بخصوص تحقیق Pautz دانشمند آلمانی در کتاب *Muhammeds Lehre von der Offenbarung* جالب است.

پشت سر او سر برآورده و شاخه های آن به شرق و غرب گسترده شده است، و از همانزمان دریافت که نوه نوجوان او مقامی بسیار بلند خواهد یافت.^۱ و روایتی دیگری نیز بدنبال آن نقل شد که در شب تولد محمد نوری هفتاد برابر روشن تر از خورشید بر سراسر آسمان عربستان تابید.^۲

در همین زمینه، سیره ابن هشام از حسان بن ثابت، شاعر معاصر محمد که بعداً شاعر اسلام نام گرفت شعری را نقل میکند که در آن گفته شده است: هفت ساله بودم که روزی در کوچه های مدینه از یک یهودی مورد احترام همکیشانش شنیدم که با صدای بلند همه یهودان را دعوت میکرد تا بیایند و خبر مهمی را از دهان او بشنوند. و چون همه جمع آمدند، بدانان گفت: آگاه باشید که دیشب ستاره احمد به نشان تولد او در آسمان مکه طلوع کرد»^۳.

با اینهمه جالبترین و در عین حال عجیب ترین روایات در ارتباط با تولد محمد، روایتی است که با بازتاب تولد نوزاد مکه در کاخ تیسفون و خاموش شدن آتشکده آذرگشسب در ارتباط است، و نمونه ای از آنها را در روایت تاریخ طبری با عنوان «سخن از تولد رسول خدا» چنین میتوان یافت:

«از هانی مخزومی روایت کرده اند - و او یکصد و پنجاه سال زیسته بود - که به شب تولد پیمبر خدا ایوان کسری بلرزید و ۱۴ کنگره آن بیفتاد، و آتش پارسیان خاموشی گرفت و هزار سال بود که خاموشی ندیده بود، و دریاچه ساوه فرو رفت و موبد موبدان به خواب دید که شتری درشت اندام که اسبان تازی را پدک میکشید از دجله گذشت و در دیار پارسیان پراکنده شد»^۴. بعداً به این داستان افزوده شد که: «در دل زمین زلزله افتاد. سینه دریا به جوشش در آمد. دشتها تکان خوردند. کوهها بخود لرزیدند. طاق مداین شکاف برداشت، و

۱ - نقل از کتاب Tor Andrae: «محمد، زندگی و آیین او»، ص ۳۲.

۲ - همانجا، ص ۳۳.

۳ - سیره ابن هشام، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۸۷.

۴ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۱۷.

تخت کسری درهم شکست. آتشکده فارس خاموش شد و بت هایی که در خانه کعبه از سقف و دیوارها آویخته بودند از آویزه های خود فرو ریختند. شعله های جاویدان آذرگشسب ناگهانی فرو مردند و شکست سلطنت ساسانیان با بانک مهیبی در سراسر ایران طنین انداخت»^۱.

در طول قرون پیاپی، این افسانه بصورتی پیگیر برای ایرانیان تکرار شد بی آنکه اجازه تردیدی در باره آن یا حتی امکان پرسشی در مورد آن، به کسی داده شود. حتی در دوران خود ما، در آخرین سالهای قرن بیستم، منورالفکری در مقام وزیر ارشاد جمهوری اسلامی با تفاخر بسیار نوشت که: «در هنگام میلاد پیامبر اسلام ۱۴ کنگره کاخ مداین فروریخت، و در برابر انقلاب اسلامی کاخ شاهنشاهی از بن برافتاد؛ و امام خمینی در اشاره بدین واقعه این جمله عبرت آموز را در میلاد پیامبر (ص) عنوان فرمودند که آیا آن فرو ریختن ۱۴ کنگره اشاره ای به فروریختن نظام پادشاهی در قرن چهاردهم ندارد؟»^۲

۱۳۰۰ سال است به هیچ ذیشعوری در جهان درسته اسلامی اجازه این پرسش داده نشده است که به گفته علی دشتی «میان تولد نوزادی در مکه و خاموش شدن آتشکده ای در ایران چه رابطه علیتی میتواند وجود داشته باشد؟ و پادشاه ایران یا پیشوایان زرتشتی چگونه میتوانند اند ترک برداشتن طاق کسری و خاموش شدن آتش آتشکده را علامت تولد طفلی بدانند که ۴۰ سال پس از آن به دعوت اسلام برمیخیزد؟»^۳ و البته اجازه این پرسش دیگر نیز به فضولانی دیگر داده نشده است که اگر در هنگام تولد محمد، تنها و تنها خداوند میتواند است واقف باشد که این کودک چهل سال بعد از آن از جانب او به پیامبری مبعوث خواهد شد، چنین قدرت نمایی در موقع ولادت او برای چه کسانی غیر از خودش میتواند صورت گرفته باشد و چه هشداری را میتواندست به همراه آورده باشد؟

۱ - معصوم اول، محمد، نوشته جواد فاضل بر مبنای ۱۴ کتاب فقه و حدیث جهان تشیع، ص ۴۷.

۲ - عطاء الله مهاجرانی، نقل از اطلاعات روزانه، چاپ لندن، ۲۳ بهمن ۱۳۷۸.

۳ - علی دشتی در ۲۳ سال، ص ۱۶ و ۱۷.

بدنبال فروریزی کنگره های کاخ کسری و خاموشی آتشکده پارسیان، سیره های اسلامی از معجزات دیگری نیز خبر دادند که این بار توسط خود کودک نوزاد انجام گرفته بود:

«همینکه محمد از مادر متولد شد گفت الله اکبر کبیراً. در ماه اول بر زمین میسرید، در ماه دوم می ایستاد، در ماه سوم راه میسرفت، در ماه چهارم میدوید. و چون به ماه نهم رسید تیر میانداخت»^۱.

و از قول آمنه بنت وهب، مادر محمد، نقل شد که: «موقع وضع حمل صدای چند زن را شنیدم که بر بالینم نشسته اند و با هم صحبت میکنند. از صدای دلپذیرشان آنقدر خوشم آمد که درد زایمان را فراموش کردم. گمان بردم از سیدات قریش و خوانین مکه هستند، و حیرتم این بود که چگونه بی خبر به اطاق من آمده اند و آنکس که از حال من خبرشان کرده است کیست؟ پرسیدم: فدایتان شوم، از کجا آمده اید و چه کسانیید؟ زنی که در جانب راست من نشسته بود گفت: من مریم مادر مسیح و دختر عمرانم، و دومی گفت: من آسیه همسر خداپرست فرعونم. دو زن دیگر نیز دو فرشته بهشتی بودند که به خانه من آمده بودند»^۲.

و در باره نحوه شیر خوردن محمد، در «کافی» معتبرترین کتاب حدیث شیعه روایت شد که:

«چون پیغمبر صلی اله علیه و آله متولد شد، چند روز بی شیر بود. ابوطالب آن حضرت را به سینه خود افکند و خدا در سینه او شیر جاری ساخت و تا چند روز پیغمبر از آن شیر میخورد تا آنگاه که ابوطالب حلیمه سعدیه را پیدا کرد و پیغمبر را برای شیر خوردن بدو داد»^۳.

مطلب مربوط به تکبیر گفتن نوزاد چنانکه گفته شد از انجیل لوقا گرفته شده است که به روایت آن یحیی تعمید دهنده، Saint Jean

۱ - ابن سعد در «طبقات الکبیر»، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲ - معصوم اول، نوشته جواد فاضل، ص ۳۹.

۳ - ابوجعفر کلینی در «اصول کافی» کتاب الحج، باب مولدالنبی.

Baptiste در هنگام زاده شدن زبان به ستایش خداوند گشود، و بعد از واقدی، این روایت از جانب راویان شیعه در مورد یکایک ائمه جهان تشیع نیز مورد اقتباس قرار گرفت. به تذکر دشتی در کتاب ۲۳ سال، کتاب «نقطه الکاف» فرقه بابی معجزه مشابهی را به سید علیمحمد باب بنیانگذار این فرقه نسبت میدهد که بموجب آن وی هنگام تولد بلافاصله به سخن درآمده و گفته بود: «الملک لله». عربی حرف زدن مریم یهودی و آسیه مصری با آمنه عرب تلفیقی از قرآن و انجیل و روایات مدراسی یهود است که در آنزمان در نزد یهودیان عربستان شناخته شده بود. از این آسیه نه در خود قرآن نام برده شده است، نه در تورات، و معلوم هم نیست که در وقتی که حتی خود یهودیان در مصر خدایی بنام یهوه را از یاد برده بودند و یهوه نیز به نوشته تورات در سفر خروج بهمین سان آنها را فراموش کرده بود، چگونه ملکه مصری فرعون همچنان بنده پر و پا قرص این یهوه باقی مانده بود.

و در باره شیر خوردن محمد از پستان ابوطالب میتوان پرسید که آیا معقولتر نیست که راویان بزرگوار بجای اینکه خداوند را به رویاندن پستان در سینه شیخ ریش و پشم دار محترمی از زعمای قریش واداشته باشند، معجزه آسانتری را از قبیل فرستادن شیر از آسمان توسط فرشته ای برای این منظور در نظر گرفته باشند یا اصلاً این نوزاد را با لطف خاص الهی از شیر خوردن بی نیاز دانسته باشند؟ وقتی که ابوطالب مرد، محمد چند روز در خانه او عزلت گیرد تا برای آمرزش او دعا کند، زیرا که وی هنگام مرگ بعثت اینکه هنوز اسلام نیامده بود مسلمان نمرده بود. ولی در پایان چند روز جبرئیل بر او نازل شد و آیه صد و پانزدهم از سوره توبه را برایش آورد که: «به پیامبر و به مؤمنان (مسلمانان) روا نیست که برای آنهایکه با شرک به خداوند مرده اند از خدا طلب آمرزش کنند، ولسو آنکه اینان اقربایشان باشند، در حالیکه میدانند که این کسان اصحاب دوزخند»^۱. نامگذاری محمد به نوبه خود روایت‌هایی جالب بسهمراه آورده

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۷۶.

است، از این قبیل که: «در هفتمین روز ولادت نوزاد آسمانی، عبدالمطلب اعیان و سادات قریش را به ولیمه ای دعوت کرد و در آنجا نواده اش را محمد نامید. حاضران حیرت زده از وی پرسیدند که این چه اسمی است که تاکنون نشنیده بودیم؟ عبدالمطلب فرمود: او را محمد نامیده ام، زیرا میدانم که این پسر در آسمانها و در زمین «ستایش شده» است، و امیدوارم که حکومت دو جهان نصیب او باشد»^۱.

ولی از همین طبری، در تفسیر او بر آیه ۲۳ سوره بقره میتسوان خواند که:

«پیش از بعثت رسول اکرم، در مکه آوازه ای درافتاد که پیامبری ظهور خواهد کرد بنام محمد که شرق و غرب جهان به فرمان او درآید. و بدان روزگار چهل زن در مکه بار داشتند و هر یک از آنها که پسری میآورد اسم او را محمد میگذاشت تا مگر او همان پیامبر موعود باشد»، و مفهوم این تفسیر این است که تا اندکی پیش از بعثت محمد اصولاً از چنین مطلبی سخنی در میان نبود و تنها در آن هنگام بود که صحبت از نزدیکی ظهور پیامبری بنام «محمد» بمیان آمد و باعث شد که چهل زن کسه در مکه باردار بودند (و طبعاً آمارگیری دقیقی در ام القرای عصر جاهلیت از این زنان انجام گرفته بود) همگی نام محمد را برای پسر احتمالی خود برگزینند تا مگر او همان پیامبر موعودی باشد که میبایست از میان محمدهای چهل گانه از طریق قرعه برگزیده شود، آنهم در محیطی که اساساً نه با موضوع خدائی واحد آشنا بود و نه در آن اندیشه پیغمبر زائیدن به مخیله هیچ زنی خطور نمیکرد، و اگر هم قرار بود پیغمبری بنام محمد بسزودی مبعوث شود، قاعدتاً خداوند پیش از این قرعه کشی در این باره تصمیم خود را گرفته بود و به بعد از قرعه کشیدن میان نوزادان مکه موکول نکرده بود.

زنجیره روایات بعدی، حکایت از آن دارند که:

۱ - نقل در کتاب «معصوم اول»، از «جامع الصغیر»، ص ۴۰.

«اعراب بادیه نشین و قبیله بنی سعد شاهد آن بودند که دو سه سال آزرگار برکت آسمان از اراضی شان برداشته شده بود و چیزی نمانده بود یکباره گوسفندان و شترانشان از گرسنگی و تشنگی جان بدهند. نه در زمین گیاه سبزی دیده میشد که چهارپایانشان دندان بر آن بزنند و نه از آسمان بارانی فرو میریخت که در غدیره‌هایشان برای روزهای تشنگی ذخیره ای بماند. اما در آنروز که حلیمه سعیدیه قنذاقه محمد را در آغوش کشید ابرها نابهنگام بهم پیوستند و باران خود را بر سر آل سعد فرو ریختند. زمینها با وضع عبرت انگیزی سبز شدند. پستان های گوسفندان از شیر لبریز شدند و نه تنها بنی سعد از قحط و غلا نجات یافتند بلکه عشایر آن سرزمین عموماً به رفاه و آسایش رسیدند و فقیرترین قبایل عرب در ردیف غنی ترین قبایل قرار گرفت»^۱.

و این معجزاتی که تا بدانروز هرگز در عربستان اتفاق نیفتاده بودند در طول سفرهای متعدد محمد در کاروانهای تجاری قریش همچنان ادامه یافته اند:

«قافله پوست و پشم و فلفل و محصولات یمنی که تابستان از خاک حجاز بسوی شام میرفت، در زمانی که محمد همراه این قافله سفر میکرد از این راه پیمایی تابستانی رنج و عذابی نمیدید، زیرا هر باره پاره ابری هم رنگ شیر از گوشه افق شناکنان به آسمان مکه میآمد و بر سر این کاروان چتر میکشید. کسی نمیدانست این هوای آتشفشان چرا دیگر گرم نیست و چرا لطف بهاری و نسیم بهشتی دارد. در این فصل سفر کردن بیماری دارد، آفتابزدگی دارد، مسمومیت دارد، و با هزاران رنج و بلای دیگر هم توأم است. ولی کاروان قریش در این سفر خیال میکرد که یکباره از سرزمین شام رو به دمشق آورده، زیرا چیزی از مشقت ها و عذابهای گذشته در میان نمیدید. هیچکس مریض نمیشد، هیچکس از شدت گرما نمینالید، از همه شکفت انگیزتر شترانی که بار گران داشتند همه جا مستانه راه میرفتند، چنانکه گویی تازه از چراگاه برگشته اند»^۲.

۱ - نقل در «معصوم اول»، از اعیان الشیعه، ص ۴۱.

۲ - همانجا، ص ۴۲.

از دیدگاه صحنه آرایی، افسانه ای پسرآب و رنگ و شاعرانه است، ولی واقعیت تاریخی، آنطور که آشنایان تاریخ عربستان کهن در مورد سالهای نوجوانی محمد بررسی کرده اند، این است که این سالها درست بعکس آنچه در این افسانه آمده، از دوره های خشکسالی سختی بوده اند که جزیره العرب در فواصلی منظم دچار آن میشده است، و طبعاً در چنین سالهایی نه باران بیدریغی بر قبیله آل سعد یا قبایل دیگر فروریخته و نه شترهای بار بر پشت مستانه خرامیده اند. فراوانی و ثروت بادآورده ای هم به هیچ احتمالی نصیب این یا آن قبیله نشده است. مدارک پراکنده ای که در باره رفت و آمد کاروانهای بازرگانی قریش به شام از آن زمان در دست است هیچکدام اشاره ای به «لطف بهاری» هوای مسیر سوزان این قافله ها و ابری که بر آن سایه افکنده باشد ندارند و اساساً معلوم نیست که در زمانیکه محمد مباشر گمنامی از جانب خدیجه در جمع ده ها مباشر دیگر این سفرها ببیش نبوده، و هنوز نه خود او اطلاعی از بعثت آینده اش داشته است و نه چنین احتمالی میتوانسته است برای دیگران مطرح باشد، کدام وقایع نگارانی دقیقاً این رویدادهای شگفت آور را ثبت کرده اند، و چگونه در محیط خرافاتی آنروز عربستان بروز چنین حوادث خارق العاده نه تعجیبی بوجود آورده و نه حتی پرسشی را باعث شده است؟

نخستین معجزه ای که خود محمد در آن نقش اساسی دارد، در چهار سالگی او اتفاق میافتد. محمد در این هنگام در خانه دایه خودش حلیمه همسر یکی از بادیه نشینان پیرامون مکه بنام سعدبن بکر پرورش مییابد و همراه با پسر خود اینان که همسال اوست شبانی گوسفندان خانواده و گوسفندان دیگری را که به آنان سپرده شده اند میکند. و در یکی از این روزها است که هنگامیکه محمد در فاصله ای کوتاه از خیمه محل زندگی خانواده مشغول چرانیدن گله است، دو فرشته او را برمیدارند و بر زمین میخوابانند و سینه اش را میشکافند. این ماجرا موضوع حدیث معروفی قرار گرفته است که شرح آنرا در سیره ابن هشام و تاریخ طبری و تقریباً همه صحاح ها و

احادیث بعدی میتوان یافت: «... ابوذر غفاری گفت که از رسول الله پرسیدم: اول بار چگونه دانستی که پیامبر شده ای؟ گفت: ای ابوذر، من به دره مکه بودم که دو فرشته بسویم آمدند. یکی بر زمین بسود و دیگری میان زمین و آسمان. یکیشان از دیگری پرسید: این همان است؟ دیگری پاسخ گفت همان است. اولی گفت: او را با یکی وزن کن. و مرا با یکی وزن کردند که بیشتر بودم. پس گفت: او را با ده تن وزن کن. و مرا با ده تن وزن کردند و باز بیشتر بودم. آنگاه گفت: او را با صد تن وزن کن، و مرا با صد تن وزن کردند و باز بیشتر بودم. آنگاه گفت: وی را با هزار تن وزن کن، و مرا با هزار تن وزن کردند و باز هم بیشتر بودم. سپس به آن دیگری گفت: شکم او را بشکاف، و وی شکم مرا بشکافت. آنگاه گفت: دل او را بیرون آور، و وی دل مرا بیرون آورد و قطرات خون از آن بیفکند. آنگاه گفت: شکم او را بشوی و قلبش را بشوی. سپس «آرامش»^۱ را بخواست که گویی صورت گربه ای سپید داشت. و آنرا بر دل من نهاد و گفت: شکم او را بدوز، و شکم مرا بدوختند و مهر نبوت میان دو شانه ام زدند و رفتند، و گویی هنوز آنها را می بینم»^۲. و در روایتی تکمیلی، از زبان حلیمه سعیدیه دایه محمد که در سنین کودکی وی همچنان پرستارش بود، آمده است که: «شوهرم حارث داشت مادیانش را تیمار میکرد. ناگهان پسر حمزه که همراه محمد به صحرا رفته بود، نفس زنان از راه رسید و فریاد برداشت

۱ - اصل عربی این کلمه: «سکینه» یکی از کلمات «کلیدی» دو آئین یهودی و اسلام است که عموماً به مفهومی عرفانی یا شبه عرفانی بکار رفته است و صورت عبری آن «شکینه» در موارد متعددی در تورات در جایی که یهوه در آن حضور دارد، از قبیل بوته آتیشینی که یهوه از درون آن با موسی سخن گفته، و در تابوت میثاق (arche) و در بالای طور سینا در رویارویی موسی با یهوه دیده میشود. در قرآن این اصطلاح دو بار در سوره توبه (آیه های ۲۶ و ۴۰) در مورد اعزام لشکری از ملتانک برای کمک به مسلمانان در جنگ با مشرکین، و یکبار با همین مفهوم در سوره فتح (آیه ۱۸) و دو بار دیگر در همین سوره (آیه های ۴ و ۲۶) با مفهوم آرامش بخش قلبی مؤمنان در موارد بحرانی بکار رفته است.

۲ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۵۲.

که کودک هاشمی را کشتند. شوهرم نعره زد: چه می‌گونی؟ چه کس او را کشت؟ گفت: چه میدانم؟ دو مرد سفیدپوش بغلش کردند و روی دامن سفیدشان خوابانند و سینه اش را با خنجر شکافتند. نایستادم تا حرفهای پسر تمام شود، و شیون کنان به سمت صحرا دویدم، اما در آنجا خودش را دیدم که مثل قرص ماه بر روی تپه می درخشید.^۱

افسانه، به نوشته Thor Andrae در کتاب «محمد، زندگی و کیش او» تعبیر ناشیانه ای از آیه اول سوره انشراح قرآن است که در آن خداوند به محمد می‌گوید: «آیا سینه ات را به روی وحی نگشودیم؟» و این اصطلاح مجازی از نظر کسانی از مفسران گشودن واقعی سینه او معنی شده است. در عین حال این موضوع با برخی از روایات تفسیرهای یهودیان بر کتابهای حزقیال و عزرائیل ارتباط داده شده که توسط نومسلمانان یهودی در جمع احادیث معروف به «اسرائیلیات» به سیره ابن اسحاق و سیره های بعد از آن راه یافته است. در ادبیات جهان مسیحی و در آثار نقاشی و حجاری آن در طول قرون اشارات فراوان بدین اسطوره میتوان یافت، که یکی از معروفترین آنها اثر شاعرانه پوشکین سخنسرای قرن نوزدهم روسیه بنام «پیامبر» است که از شاهکارهای نظم زبان روسی شناخته شده است.^۲

در روایت دیگری که طبری در همین باره از انس بن مالک نقل کرده، ماجرای شکافتن شکم پیامبر، با ماجرابی که بعداً در مورد لیلة المعراج محمد روایت شده درهم آمیخته و بصورت روایتی واحد درآمده است که متن آن، بر مبنای ترجمه فارسی تاریخ طبری چنین است:

«چون هنگام نبوت پیامبر ما صلی الله علیه وسلم رسید، وی به کنار کعبه خفته بود، و رسم چنان بود که قریشیان در آنجا میخفتند و جبرئیل و میکائیل بیامدند و با هم گفتند: فرمان در باره کیست؟

۱ - سیره ابن هشام، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۸۷؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۲۷؛
H. Birkeland: The Legend of the Opening of Muhammad's Breast.
Oslo, 1955

۲ - ترجمه این قطعه پوشکین توسط خود من در کتاب «برگزیده ای از شاهکارهای شعر جهان» (تهران، ۱۳۲۸) بچاپ رسیده است.

آنگاه گفتند: در باره سالار قوم است. و برفتند و از سوی قبله درآمدند. و سه فرشته بودند و پیمبر را یافتند که به خواب بود. و او را به پشت بگردانیدند و شکمش را بشکافتند، آنگاه از آب زمزم بیاوردند و داخل شکم او را از شک و شرک جاهلیت و ضلالت پاک کردند. پس از آن طشتی از طلا بیاوردند که پر از ایمان و حکمت بود، و شکم و اندرون وی را از ایمان و حکمت پر کردند^۱. آنگاه وی را سوی آسمان اول بسالا بردند و جبرئیل گفت: در بگشائید. دربانان آسمان گفتند: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفتند: اینکه با تو است کیست؟ گفت: محمد است. پرسیدند: احضار شده؟ گفت: آری. گفتند: پس خوش آمدید. و برای پیمبر دعا کردند. و چون در آمد، مردی تنومند و نیکو منظر دید. از جبرئیل پرسید: این کیست؟ پاسخ داد: پدرت آدم ابوالبشر است. پس از آن وی را به آسمان دوم بردند و جبرئیل گفت: بگشایید. و همان سؤال را از او کردند و در همه آسمانها سؤال و جواب همان بود. و چون پیمبر در آمد دو مرد در آنجا دید. پرسید: ای جبرئیل، اینان کیستند؟ گفت: یحیی و عیسی خاله زادگان تواند. سپس از آسمان دوم وی را به آسمان سوم بردند، و چون در آمد مردی آنجا بود. پیمبر پرسید: ای جبرئیل، این کیست؟ گفت: این برادرت یوسف است که از همه کسان جمیل تر بود، همچنانکه ماه شب چهارده از ستارگان سر است. پس وی را به آسمان چهارم بردند و در آنجا مردی بود. پیمبر پرسید: ای جبرئیل، این کیست؟ جبرئیل جواب داد: این ادریس است، و آیه «ورفعناه مکاناً علیہ» را بخواند. پس از آن وی را به آسمان پنجم برد، و مردی آنجا بود. پیمبر پرسید: ای جبرئیل، این کیست؟ پاسخ داد: هارون است. سپس وی را به آسمان ششم برد، و مردی آنجا بود. پرسید: ای جبرئیل، این کیست؟ پاسخ داد که این موسی است. پس از آن وی را به آسمان هفتم برد، و مردی آنجا بود، و پیمبر گفت: ای جبرئیل، این کیست؟ گفت: این پدرت ابراهیم است. آنگاه وی را به

۱ - احتمالاً این تنها موردی در ادبیات مذهبی و غیرمذهبی جهان است که شکم (و نه قلب یا مغز) جایگاه ایمان و حکمت دانسته شده است.

بهشت برد که در آنجا جویی بود با آبی از شیر سپیدتر و از غسل شیرین تر. و دو سوی آن خیمه های مروارید بود. پرسید: ای جبرئیل، این چیست؟ پاسخ داد: این کوثر است که پروردگارت به تو عطا کرده، و این مسکنهای تو است. و جبرئیل به دست خویش از خاک آن برگرفت که مشک بود. پس از آن به سوی سدرۃ المنتهی رفت و نزدیک خدای عز و جل رسید که به اندازه یک تیر پا نزدیکتر بود. و از نزدیکی پروردگار تبارک و تعالی اقسام در و یاقوت و زبرجد بر درخت نمودار بود. آنگاه خدای به بنده خویش وحی کرد و به او فهم و علم داد و ۵۰ نماز روزانه بر او مقرر کرد. و پیمبر در بازگشت به موسی گذشت که از او پرسید: خدا بر امت تو چه مقرر فرمود؟ پاسخ داد: ۵۰ نماز. گفت: پیش خدای خود بازگرد و برای امتت تخفیف بخواه که تاب این اندازه نماز را ندارد. پس بازگشت و ده نماز از وی برداشته شد. باز موسی گفت بازگرد و تخفیف بگیر. و چنان کرد تا سرانجام ۵ نماز باقی ماند. و باز موسی گفت: بازگرد و تخفیف بگیر، اما پیمبر گفت: دیگر بازنگردم. که خدای عز و جل بدو فرموده بود: سخن من بازنگردد و قضای من تغییر نپذیرد»^۱.

معجزه مهم بعدی، مربوط به سفر محمد در دوازده سالگی با عموی خود ابوطالب به شام در یک کاروان تجارتمی است که ابوطالب کاروانسالار آن بود. شرح این ماجرا در طبقات ابن سعد و بدنبال آن در تاریخ طبری چنین آمده است:

«... و چون کاروان ابوطالب به بصرای شام رسید، راهبی بحیرا نام آنجا در صومعه ای بود که مردی نصرانی میبود و پیوسته در صومعه راهبی میبود که همگی علم خویش را از کتابی به میراث میبردند. و چون کاروان به نزدیک صومعه بحیرا فرود آمد وی طعام بسیار برای آنها بساخت از آنرو که در صومعه خویش دیده بود که ابری بر کاروان سایه افکنده بود، و همه کاروانیان را به طعام دعوت کرد، و چون پیمبر خدا را بدید در او خیره شد و در او به چیزها نگریست که

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۵۴ تا ۸۵۷.

صفت آنرا در کتب دیده بود، و چون قوم از طعام فراغت یافتند و پراکنده شدند بحیرا از پیمبر چیزهایی از احوال خواب و بیداری وی پرسید و پاسخ گرفت که همه را موافق صفاتی یافت که در کتاب خوانده بود. آنگاه پشت وی را نگریست و خاتم نبوت را میان دو بازوی او دید. پس از آن بحیرا به ابوطالب گفت: این پسر را با توجه نسبت است؟ گفت: پسر من است. بحیرا گفت: نه! پسر تو نیست، زیرا پدر این پسر نباید زنده باشد. ابوطالب گفت: راست گفتی، او برادرزاده من است. پرسید: پدرش چه شده؟ ابوطالب گفت: وقتی که مادرش باردار بود پدرش بمرد. بحیرا گفت: درست گفتی. او را به دیار خویش ببر و از یهودان بر او بیمناک باش که بخدا اگر او را ببینند و آنچه من از او دانستم بدانند به او آسیب رسانند، که سرنوشتی بزرگ دارد. زودتر او را به دیار خویش ببر. و ابوطالب او را با شتاب به مکه بازگردانید. هشام بن محمد گوید که وقتی ابوطالب پیمبر را سوی بصرای شام برد او هفت سال داشت»^۱.

جبرئیل روز دوشنبه فرمان رسالت را برای پیامبر میآورد و وضو و نماز را بدو میآموزد. ولی محمد مطمئن نیست که این کار کار جبرئیل است و کار شیطان نیست، و این تردید خویش را با همسرش خدیجه در میان میگذارد. نحوه آزمایش خدیجه برای کشف حقیقت، نحوه جالبی است که آنرا در تاریخ طبری چنین میتواند خواند:

«از هشام بن محمد روایت است که جبرئیل اول بار به شب شنبه و شب یکشنبه پیش پیامبر آمد. آنگاه رسالت خدای را به روز دوشنبه آورد و وضو و نماز را به او آموخت و «اقراء باسم ربک الذی خلق» را همانروز به وی تعلیم داد. و گویند که خدیجه به وی گفت: ای پسر عم، توانی که وقتی جبرئیل آید با من بگویی؟ گفت آری. و چون جبرئیل پیامد پیمبر به خدیجه گفت: اینک جبرئیل آمد. خدیجه گفت: برخیز و بر ران چپ من بنشین. و پیمبر برخاست و بر ران خدیجه نشست. و

۱ - طبقات ابن سعد، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۹۹، تاریخ طبری، ترجمه فارسی، ج ۳، ص ۸۲۹ و ۹۳۰.

خدیجه گفت: او را می بینی؟ پیمبر گفت: آری. خدیجه گفت: بیا و بر ران راست من بنشین. و پیمبر بر آنجا نشست. خدیجه گفت: او را می بینی؟ پیمبر گفت: آری. خدیجه گفت: بیا و در بغلم بنشین. و پیمبر چنان کرد. خدیجه گفت: او را می بینی؟ پیمبر گفت: آری. خدیجه گفت: ای پسر عم، خوشدل باش که بخدا این فرشته است و شیطان نیست. و این حدیث را از فاطمه دختر حسین علیهاالسلام روایت کرده اند^۱.

با اعلام بعثت محمد، فصل تازه ای در دفتر راویان بزرگوار احادیث و سیره نویسان زندگانی وی در توصیف معجزات محیرالعقول او گشوده میشود که دیگر پایان نمیپذیرد. به نوشته همه مفسران و مورخان مسلمان این بعثت در ۴۰ سالگی محمد صورت گرفته است، ولی چنانکه محقق سوئدی Tor Andrae در کتاب «محمد، زندگی و آیین او» متذکر شده این تعیین رقم تنها متکی به تعبیری است که از آیه شانزدهم سوره یس در قرآن بعمل آمده است که در آن از جانب خداوند به محمد گفته شده است: «به آنان بگو که اگر خداوند خواسته بود من سخنی از ابلاغ رسالت خود با شما نمیگفتم، همانطور که عمری میان شما زیستم و چنین چیزی را نگفتم» و چون در عرف رایج عرب «یک عمر» معنی ۴۰ سال را میداد، نتیجه گرفتند که محمد در چهل سالگی مبعوث شده است. ولی در همین زمینه، H. Lammens اسلام شناس برجسته بلژیکی در مقاله ای تحقیقی در *Journal Asiatique* (دوره هفدهم، سال ۱۹۱۱، شماره ۲۲۲) توضیح میدهد که این اشاره در قرآن در واقع فقط مفهوم «مدت زیادی» را دارد، و آنچه میتواند مفسران را به اشتباه کشانده باشد این است که در کتابهای عهد عتیق و عهد جدید (تورات و انجیل) چندین بار به همین رقم ۴۰ بصورت یک عمر اشاره شده است. با اینهمه عجیب بنظر میرسد که موضوعی بدین اهمیت تنها به تعبیری بدین اندازه سست بنیاد نهاده شده باشد.

۱ - همانجا، ص ۸۵۰.

آنچه در این مورد شگفت آورتر است، انتساب همه این معجزات به کسی است که خودش مطلقاً ادعای معجزه آوردن نداشت و بر این امر بارها در قرآن به صراحت تأکید نهاده شده بود: «میپرسند چرا بر محمد معجزه ای از جانب خداوند نازل نمیشود؟ بگو که علم غیب تنها از آن خداوند است» (یونس، ۲۰)؛ «کافران گویند چرا خداوند بر محمد معجزه ای نفرستاد؟ بدانان بگو که وظیفه تو تنها ارشاد مردمان و هشیاری دادن بدیشان است» (رعد، ۷)؛ «و گویند که ما به تو ایمان نیاوریم مگر اینکه چشمه آبی را از زمین برآوری، یا باغستانی از نخل و تاک برای خود بیاوری که در آن جویها روان باشد، یا قطعه ای از آسمان را بر ما فرود آوری، یا خداو فرشتگانش را به ما نشان دهی، یا اینکه خود به آسمان بر شوی، و این دعوی را نیز وقتی از تو میپذیریم که از آسمان نامه ای بر صدق گفتارت همراه آوری تا ما آنرا بخوانیم. بدانان بگو: مگر من جز بشری هستم که به رسالتی فرستاده شده ام؟» (اسرا، ۹۰-۹۳)؛ «گویند این چگونه پیامبری است که هم غذا میخورد و هم در کوی و بازار راه میروند؟ اگر راست میگوید چرا فرشته ای همراه خود نمیآورد تا گفته هایش را گواهی دهد، یا گنجی از آسمان برایش فرستاده نمیشود تا برای امرار معاش نیازی به رفتن به بازار نداشته باشد؟ و اگر چنین نیست، پس او یا جن زده است و یا روح خبیثی در وی حلول کرده است» (فرقان، ۷ و ۸)؛ «مشرکان سوگند یاد میکنند که اگر معجزه ای از تو ظاهر شود آنان ایمان خواهند آورد. بدانان بگو که آیات نزد خداوندند، هر چند که اگر هم آیاتی ظاهر شود باز اینها ایمان نمیآورند و چه بهتر که در گمراهی خودشان باقی بمانند» (انعام، ۱۰۹ و ۱۱۰).

همه اینها آیاتی روشنند که ابهام و ایمانی در آنها وجود ندارد. منتها مشکل کارگردانان شرع را حل نمیکند، زیرا برای آنان پیامبری مورد نیاز است که از همه پیشینیانش معجزات بیشتری داشته باشد تا آنها نیز از کارگردانان رقیب سر و گردنی چند بالاتر داشته باشند. بدین جهت سلسله معجزات این پیامبر در روایات راویان بزرگوار حتی از روزهای پیش از بعثت او با روایتی در سیره ابن اسحاق آغاز میشود

که «از همان روزهای پیش از بعثت هرگاه آن حضرت برای قضای حاجت از مکه دور میشد بر سنگی و درختی نمیگذشت که از آنها صدا برنمیخاست که: السلام علیک یا رسول الله. و چون پیغمبر به اطراف خود نگاه میکرد کسی را نمیدید و غیر از سنگ و درخت چیزی پیرامونش نبود».

قاضی عیاض اندلسی، محدث و فقیه و عالم علم الانساب در کتاب «الشفاء بتعریف حقوق المصطفی» در همین باره با تفصیل بیشتری توضیح میدهد که هر هنگام که محمد برای قضای حاجت به بیرون مکه میرفت سنگها و درختان پیرامون او حصار میساختند تا او در حین قضای حاجت از انظار پنهان بماند. و از آنچه باید در باره آن حضرت صلی الله علیه و آله بدانی، آنکه بسول و غایط او پاک و طاهر بود، و ام ایمن خدمتکار آن حضرت روزی از بول وی به نیت شفا یافتن نوشید، حضرت صلی الله علیه به او فرمود: دانسته باش که تا زنده باشی دچار درد شکم نخواهی شد^۱.

حتی برای فقهای قدر اول عالم اسلام چون شیخ مفید با عنوان «ابن المعلم» که گفته میشد امام زمان شخصاً سه نامه خطاب بدو نوشته و وی را مورد تقدیر قرار داده است، اشکالی دیده نشد که با نادیده گرفتن آشکار آیات قرآنی، در کتاب اساسی خود «الکنت الاعتقادیه» با ارائه ادله متقن شرعی در باره بروز معجزات محمد بنویسد:

«اگر گوئی: دلیل تو بر پیغمبری محمد بن عبدالله چیست؟

۱ - این ویژگی بعداً در احادیث شیعه به امامان جهان تشیع نیز تعلق گرفت، چنانکه در اصول کافی از قول امام محمد باقر روایت شده است که: «همانا که امام را ده علامت است: ۱ - ختنه شده متولد شود ۲ - چون بدنیا آید کف دست را بر زمین نهد و شهادتین ادا کند ۳ - محتلم نشود ۴ - دهن دره نکنند ۵ - از پشت سر ببیند ۶ - مدفوعش بوی مشک دهد ۷ - زمین مدفوع او را در خود بیوشاند و فرو برد ۸ - چون زره رسول خدا را بیوشد به قامتش رسا باشد، ولی هر کس دیگر که این زره را بیوشد بر او کوتاه یا بلند باشد ۹ - چشمش بخوابد ولی دلش به خواب نرود ۱۰ - تا زمان وفاتش حدیث ایراد کند».

گویم: دلیلش این است که او دعوی پیغمبری کرد و معجزاتی بدستش آشکار شد. اگر گوئی: کدام معجزات بدستش آشکار شد؟ گویم: آشکار شدن معجزه ها بر دست او بیش از آن است که شمرده شود، و از آن جمله است: شکافتن ماه، و ناله درخت خرما، و جوشیدن آب از میان انگشتان او، و مهر زدن او بر سنگ، و شکایت شتر بدو، و سلام آهو بدو، و سخن گفتن گرگ و ذراع زهرآگین با او، و سیر کردن مردم بسیاری را با خوراک انسک، و زنده کردن مرده، و غیبگونی و مانند آنها» و بدین ترتیب وی تنها در قرن چهارم هجری چند صد معجزه به محمد نسبت میدهد. این رقم در قرن دوازدهم در بحارالانوار ملا باقر مجلسی به بیش از یکهزار میرسد و سرانجام در قرن چهاردهم در منتهی الآمال شیخ عباس قمی سر از ۴۴۴۰ معجزه درمیآورد.

جالب است که در انتخاب میان گفتههای صریح قرآن و پیغامبر در مورد انکار بروز معجزه از جانب محمد، و ادعای ملا محمد باقر مجلسی در باره معجزات فراوان او، آیت الله العظمی روح الله خمینی ولی فقیه جمهوری اسلامی جانب شیخ المحدثین را میگیرد و در کشف الاسرار خود مینویسد: «مرحوم مجلسی در کتاب حق الیقین تحت عنوان بیان مجملی از معجزات حضرت رسول الله نوشته است که حقتعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرد مگر آنکه زیاده بر آنرا بر آن حضرت عطا فرمود، و معجزات آن حضرت را احصا نمیتوان کرد، چنانکه من خود زیاده از هزار معجزه او را در سایر کتب خویش آورده ام. پس وارد میشود در بیان معجزات آن حضرت بطور تفصیل، از قبیل زنده کردن مردگان و شفا دادن بیماران و این نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد، و گمان ندارم در تمام مسلمانان و در بسیاری از ملل یهود و نصاری و دیگر طوایف کسی پیدا شود که بگوید ما و شما هیچ نشنیدیم که پیغمبر کوری را شفا داده باشد یا بیماری را خوب کرده باشد» و از بحث خود نتیجه میگیرد که هر کس که منکر

۱ - روح الله خمینی در کشف الاسرار، ص ۱۲۱.

معجزه داشتن پیامبر اسلام باشد بایی یا بهائی است. برخی از روایات چنین ادعا دارند که محمد با همه قاطعیتی که در مرحله ادعا در انکار معجزه آوری خود داشته، در مرحله عمل اشکالی نمیدیده است که درست بعکس آن را تثبیت کند. نمونه ای از آن این روایت «معتبر» طبری است که: «از ابن عباس روایت کرده اند که یکی از بنی عامر نزد پیامبر صلی اله علیه و سلم آمد و گفت: خاتم نبوت را که میان دو بازوی تو است به من بنما. پیامبر فرمود: میخواهی که آیتی به تو بنمایم؟ گفت: آری، این نخل را بخود بخوان. و آنگاه پیامبر سوی نخل نگرست و آنرا بخواند، و نخل بیامد تا در پیش او بایستاد و سلام گفت. آنگاه پیامبر به نخل گفت: بازگرد، و نخل بازگشت»^۱.

بعضی از معجزات منتسب به محمد، بیشتر از آنکه بخودی خود جالب باشند از نظر نشان دادن طرز فکر و روحیه معجزه تراشان بزرگوار جالبند، از قبیل روایت منقول از انس بن مالک که «از زمره معجزات آن حضرت صلی اله علیه و آله و سلم قدرت فوق العاده او در جماع بود، که در هر شبانه روز با هر یازده همسر خود مجامعت میفرمود و در میان صحابه مشهور بود که آن حضرت قوه مجامعت سی مرد را یکجا در خود دارد»^۲.

ولی ظاهراً همین اندازه قوت جماع نیز از نظر محدثان بزرگوار دیگری برای پیامبر کفایت نمیکرده است، زیرا خداوند مقتضی دیده است برای تقویت باز هم بیشتر آن هریسه ای از بهشت توسط جبرئیل برای پیغمبر خود بفرستد. متن حدیثی که در این باره از امام جعفر صادق توسط علامه ملا باقر مجلسی در کتاب مستطاب حلیة المتقین نقل شده چنین است: «از حضرت صادق علیه السلام منقول است که خداوند عالم هدیه فرستاد برای رسول الله صلی اله علیه و آله هریسه ای را از هریسه های بهشت، که دانه اش در باغهای جنت رونیده بود و حوریان بهشت آنرا بدست خود عمل آورده بودند. پس

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۴۵.

۲ - علی دشتی در ۲۳ سال، ص ۱۱۳.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا تناول فرمود و قوت چهل مرد برای مجامعت بر قوت آن حضرت افزوده شد، و این چیزی بود که خدا میدانست پیغمبرش را با آن خوشحال خواهد کرد^۱.

نوع دیگر از معجزات منتسب به محمد، بیانگر جنبه دیگری از روحيات خود معجزه تراشانند، که نمونه ای از آن ها را این بار در اصول کافی ثقة الاسلام کلینی، معتبرترین کتاب حدیث جهان تشیع، معروف به قرآن دوم شیعه، میتوان یافت: «حضرت امام جعفر صادق روایت فرمود که چون هنگام وفات رسول خدا (ص) در رسید آن حضرت عباس بن عبدالمطلب و علی امیرالمؤمنین (ع) را احضار فرمود و انگشتر و کلاه خود و زره و پیراهن و شمشیر ذوالفقار و عمامه و جامه بره و عصای خود و کمربندی را که جبرئیل از بهشت برایش آورده بود و نیز دو جفت نعلین عربی و دو قاطر و دو شتر و دو اسب خویش و الاغی را که نامش عفیر بود بدو بخشید... و امیرالمؤمنین علیه السلام پس از وفات رسول الله (ص) حکایت فرمود که نخستین چهارپایی که از این عده بمرد همان الاغ بود که عفیر نام داشت. و در ساعتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله درگذشت آن الاغ نیز افسارش را پاره کرد و تاخت تا در محله قبا بر سر چاه بنی خطمه رسید و خود را در آن افکند و همان چاه گور او شد. و همانوقت این الاغ از ته چاه خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله به سخن در آمد و گفت: پدر و مادرم به قربانت، پدرم از پدرش، و او از پدرش، و او از جد بزرگوارش و بهمین ترتیب... شنیده بودند که او با جناب نوح پیغمبر در کشتی بوده، و آن جناب برخاسته و دست به کفلش کشیده و گفته است که: از پشت این الاغ، الاغی آید که سید پیغمبران بر آن سوار شود. خدا را شکر که مرا همان الاغ قرار داد^۲.

با توجه به قداست مقام گوینده روایت و اعتبار بیچون و چرای راوی آن، مسلماً در صحت روایت تردیدی نمیتوان کرد. با اینهمه

۱ - حلیة المتقین، باب سوم، فصل هفتم.

۲ - اصول کافی (کتاب الحجة، باب عندالامة من رسول الله و متاعه).

احتمالاً میتوان از امام و از راوی پرسید که در حالیکه به تصریح تورات و قرآن در کشتی نوح از هر نوع حیوانی تنها یک جفت در سفینه جا داده شده بودند و همه انواع حیوانات بعدی از همین جفت ها زاده شدند، الاغهای دیگر، بغیر از آن الاغی که سید پیغمبران بر آن سوار میشدند، از نسل کدام الاغ میتوانند آمده باشند؟

امری محسوس و غیرقابل انکار، به ارزشیابی کتاب ۲۳ سال، «این است که هر قدر از حیث زمان و مکان از سال یازدهم هجری و از محیط حجاز دور میشویم حجم معجزات پیامبر فزونی میگردد، زیرا پندارها و تخیلات بکار می افتد تا از یک نفر انسان استثنایی موجودی بیافرینند که جز در افسانه ها نظیرش را نمیتوان یافت... انسان عاقل در تب معجزه تراشی بکلی عقل خود را کنار میگذارد. با اینکه میداند که محمد چون سایر مردم گرسنه میشد و غذا میخورد و طبعاً مثل سایر مردم نیز برای قضای حاجت بیرون میرفت، ولی معجزه طلبی او به او اجازه خاموش ماندن نمیدهد، لذا مدعی میشود که هنگام قضای حاجت محمد سنگ ها و درختها از جای خود حرکت میکردند و دور وی حصار میکشیدند تا از نظر مردم پنهان باشد. و شگفت اینکه این فرض به قوه واهمه آنان راه نمیباید که بگویند او اصولاً غذا نمیخورد تا محتاج قضای حاجت نباشد، چنانکه گفتند وقتی که راه میرفت در آفتاب سایه نداشت»^۱. چیزی که شاید نیاز به تذکر داشته باشد، این است که در این مورد تنها «معجزه طلبی» ساده لوحانه عامل چنین جعلیات نبوده، بلکه سیاست حساب شده معینی در دستگاههای خلافت اسلامی این معجزه اراشیه را ایجاب میکرده است. جاعلین آنها نیز بسیار بیش از ساده لوحان، مزدبگیران حرفه ای فن حدیث بوده اند.

تقریباً همه پژوهشگران غربی تاریخ اسلام، بصورتیهای مختلف متذکر همین واقعیت ناخوشایند شده اند که به عنوان نمونه ای از نظرات آنان میتوانم اظهار نظر محققى را که اتفاقاً مورد احترام خاص نویسندگان جهان اسلامى است در اینجا نقل کنم:

۱ - ۲۳ سال، ص ۲۲۳ و ص ۲۲۸.

«با اینکه خود محمد میگفت که دعوی معجزه ندارد، چون سنت بر این بود که یک پیامبر میباید معجزه داشته باشد، پیروان او برایش معجزاتی قائل شدند که کازیمیرسکی، مترجم قرآن، شماری از آنها را از روی کتب احادیث و روایات معتبر اسلامی در مقدمه ترجمه خود آورده است، از قبیل: دوپاره کردن ماه با اشاره انگشت (شق القمر)، بازگرداندن خورشید بقیهرا برای اینکه علی بتواند نماز عصر خود را که بعثت اینکه پیامبر سر بر زانوی او نهاده و خوابیده بود بموقع انجام نداده بود برگزار کند؛ هر بار که پیامبر با کس دیگری در راه میرفت، هر قدر هم قد او بلندتر میبود بنظر پیامبر بلندتر میآمد و وقتی که دست در برابر صورت میگرفت از لای انگشتانش نور میبارید؛ غالباً دیده میشد که سنگ ها و درختان و گیاهان به محمد سلام میگفتند یا در برابرش خم میشدند و حیوانات چون آهو و گرگ و سوسمار و شتر با او سخن میگفتند و بزغاله بریان نیز با او حرف میزد. قدرت مطلق بر روی شیاطین داشت که از او میترسیدند و به پیامبریش عقیده داشتند. کوران متعددی را بینا کرده و بیماران بسیار را شفا داده و حتی مردگان متعددی را زنده کرده بود. یکروز که علی و خانواده اش گرسنه بودند سفره غذای آماده ای را از آسمان برای آنان نازل کرد. پیشگویی کرده بود که فرزندان دخترش فاطمه قربانی ظلم و ستم خواهند شد و بنی امیه هزار ماه سلطنت خواهند کرد و همینطور هم شد»^۱.

از موارد جالب دیگر این جعل روایتها و افسانه پردازی ها، مطالبی است که در ارتباط با معراج شبانه معروف پیامبر در صورتهایی غالباً شگفت آور و گاه مضحک روایت شده است. اصل مطلب بدین آیه سوره اسراء مربوط میشود که «منزه است خداوندی که بنده خود را شبی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که پسیرامون آنرا برکت داده ایم سیر داد تا برخی از آیات خود را بدو بنمایاند» (اسراء،

۱ - Gustave Le Bon در *Civilisation des Arabes*، ص ۴۶۵.

۱)، و نیز به نخستین آیه های سوره نجم که بموجب آنها در «افق اعلی»، در فاصله ای به نزدیکی پهنای دو کمان یا باز هم نزدیکتر، از جانب خداوند بدو وحی شد آنچه وحی شد، و باری دیگر نیز پیامبر او را در کنار درخت «سدرۃ المنتهی» دید که بهشت در کنار آن است، «به هنگامی که سدرۃ المنتهی را پوشانیده بود آنچه پوشانیده بود».

حدیثی که ۱۳۰۰ سال قبل توسط ابن هشام در باره معراج از قول عایشه همسر سوگلی محمد نقل شده این است که: «عایشه همسر پیغمبر تصریح کرد که در شب معراج پیکر رسول خدا ناپدید نشد ولیکن خداوند روح آن حضرت را سیر داد^۱. و منطقی ترین تفسیری که در باره این آیات میتوان کرد تفسیر معروف ابن سینا است که چنین سفری فقط میتواند سفری روحانی و معنوی باشد، زیرا این تنها تعبیری است که ممکن است با عقل سلیم جور در بیاید. ولی آنچه در عمل اتفاق افتاد این تعبیر تقریباً دسته جمعی مورخان و مفسران و فقها و علمای بزرگوار دیگر بود که بموجب آن جبرئیل از آسمان حیوانی را بنام براق برای محمد همراه آورد که پیامبر سوار بر آن سفر خود را به آسمان از مسجدالحرام یا بنا به برخی روایات از خانه ام هانی دختر ابوطالب آغاز کرد و در مدینه و طور سینا و بیت اللحم زادگاه مسیح و مسجدالاقصی پیاده شد و در آنها نماز گزارد و پس به سوی آسمان ها بالا رفت و به همراه جبرئیل از هفت آسمان و دوزخ و بهشت گذشت و در مراحل مختلف سفر با پیامبران گذشته و ملائک مقرب گفتگو کرد و در ملاء اعلی در کنار درخت سدرۃ المنتهی به کمترین فاصله از عرش خداوند رسید. و آنگاه همچنان سوار بر براق به بیت المقدس بازگشت و از آنجا به مسجدالحرام در مکه رفت، و هنگامی به خانه خویش مراجعت کرد که هنوز چکش در ورودی خانه از تکانی که در هنگام رفتن او به سفر آسمانی خود خورده بود در حال لرزش بود. این ماجرا را با همه ریزه کاریهای آن طبری، شیخ طوسی، طبرسی، زمخشری، ابن عربی، فخر رازی، ابوالفتوح، تفتازانی،

۱ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۹۹.

لاهیجی، سبزواری، سید قطب، ملا باقر مجلسی و بسیاری دیگر که از طرفداران پر و پا قرص این سفر جسمانی هستند، بهمین صورت نقل کرده‌اند. در کتاب بسیار معتبر «کافی» این توضیح اضافی نیز از امام محمد باقر روایت شده است که چهارپایی که جبرئیل در شب معراج برای رسول خدا آورد تا او را بر پشت خود به آسمان ببرد نامش براق بود و از قاطر کوچکتر و از الاغ بزرگتر بود. گوشه‌هایش آویخته بود و چشمانش در سم‌های او جا داشت. هر گامش باندازه مساحتی بود که در برابر خود داشت و چون به کوهی میرسید دستهایش کوتاه و پاهایش بلند میشد، و چون سرازیر میشد دستهای او بلند و پاهایش کوتاه میشد. یال بلندی داشت که به جانب راستش آویخته بود، و در پشت سر خود دو بال داشت^۱.

تفسیر جلالین در همین باره، جریان این سفر آسمانی را از زبان خود پیامبر آنطور که برای فاطمه و علی حکایت کرده است چنین نقل میکنند: «آن شب جبرئیل آمد و چارپایی همراهش بود از الاغ بزرگتر و از قاطر کوچکتر، سفید رنگ، سم‌هایش در کنار پا و مایل به خارج. بر آن سوار شدم و به بیت المقدس رفتم. افسار براق را به حلقه‌ای بستم که معمولاً انبیا می بستند. در مسجد الاقصی دو رکعت نماز خواندم. پس از بیرون آمدن از آنجا جبرئیل دو ظرف لبریز از شیر و شراب برایم آورد. من ظرف شیر را اختیار کردم. سپس به سوی آسمان اول پسرواز کردیم. دم در آسمان موکل پرسید: کیست؟ جبرئیل گفت: جبرئیل است. پرسید همراه تو کیست؟ گفت: محمد. پرسید: احضار شده است؟ گفت: آری: پس دربان در آسمان را باز کرد و حضرت آدم را دیدم که به استقبال شتافت و خیرمقدم گفت. (بهمین ترتیب محمد هفت آسمان را می پیماید و در هر یک از آنها یکی از انبیا به استقبال وی میشتابد) ... در آسمان هفتم حضرت ابراهیم را دیدم که به «بیت المعمور» تکیه کرده بود که روزی ۷۰,۰۰۰ فرشته وارد آن میشوند و بیرون می‌آیند. پس از آن مرا به سدره المنتهی برد که برگهایش مثل گوش فیل بود».

۱ - روضة من الکافی، تأویل بعضی از آیات، حدیث ۵۶۷

در ارتباط با این سفر آسمانی، از همان آغاز «ایدئولوگ» های اسلام چماقدار میدان عمل گسترده ای در اختیار خود یافتند که میتوانستند با گشاده دستی بسیار از آن بهره گیری کنند، و یکی از اصولی ترین این بهره گیریها تثبیت هرچه بیشتر اصل مردسالاری در جهان اسلام بود، برای اینکه مالکیت بی قید و شرط طبقه مرد بر زن مسلمان در روشن ترین صورت خود از جانب این طبقه مورد درک و مورد قبول قرار گیرد. بدین جهت این حکم دوران مدنی قرآن که «مردان را بر زنان برتری است» بجای اینکه بر مبنای آیات دیگری از دوران مکی قرآن مورد تعدیل قرار گیرد، در جهتی درست در نقطه مقابل آن، احادیثی از این نوع را بدنبال آورد که: «حضرت امیرالمؤمنین (علی) علیه السلام در شاره بدانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سفر لیلۃ المعراج در جهنم دیده و آنرا برای علی و فاطمه علیه السلام حکایت فرمودند، از قول رسول الله نقل کردند که در آنجا دیدم زنی را که از موهایش آویزان بود و مغزش میجوشید. از خازن دوزخ پرسیدم: این کیست؟ گفت: زنی است که موهایش را نامحرم دیده است. و فرمود که دیدم زنی را که از زبانش آویخته شده بود و در حلقش حمیم جهنم میریختند. پرسیدم: این کیست؟ گفت: زنی است که به شوهرش جسارت و بی ادبی کرده است. و فرمود که دیدم زنی را که دست و پایش را بسته بودند و مارها بدان می پیچیدند. پرسیدم: این کیست؟ گفت: زنی است که بدون اجازه شوهرش از خانه بیرون رفته است. و فرمود که دیدم زنی را که گوشتهای بدنش را با مقراض میچیدند و مجبورش میکردند که آنها را بخورد. پرسیدم: این کیست؟ گفت: زنی است که برای بیرون رفتن از خانه آرایش کرده است، و فرمود که دیدم زنی را که سرش چون خنزیر (خوک) و بدنش چون الاغ بود و آتش از مقعدش داخل و از حلقومش خارج میشد. پرسیدم: این کیست؟ گفت: زنی است که آوازه خوانی میکرده است»^۱.

۱ - «کتاب معراج» نوشته آیت الله دستغیب شیرازی، شیراز، ۱۳۵۹، فصل اول.

سراسر حدیث، نسخه برداری ناشیانه ای از «ارداویراف نامه» زرتشتی است که در شرح سفر خیالی مویدی بنام ارداویراز به جهان دیگر و بازگشت او به روی زمین و حکایت دیده هایش در این سفر در بهشت و جهنم، در قرن سوم هجری توسط موبدان زرتشتی نوشته شد (و بعداً خود آن سرمشق دانته در تدوین کمدی الهی معروف او قرار گرفت)، و طبعاً حدیث پردازان مزدور دستگاه خلافت هیچ اشکال شرعی ندیده اند که در آن واحد همه مراجع مقدس خود را یکجا بعنوان ابزار کار مورد بهره گیری قرار دهند، زیرا اصل مطلب تأمین رضایت سفارش دهندگان بوده است و نه احتراز از نسبت دروغ دادن به مردگان.

در همین راستا میتوان به مجموعه ای از کلمات قصاری نیز اشاره کرد که در قرون اولیه اسلامی، با شتاب و با حجمی روزافزون در کتابهای درجه اول فقه و حدیث جهان اسلام چون صحاح سته اهل تسنن و کتب اربعه جهان تشیع از محمد آورده شد و بدنبال آن در تقریباً همه کتب فقه و حدیث قرون بعدی مورد نقل قرار گرفت، در صورتیکه تا پایان قرن اول هجری هیچ سندی در اشاره بدانها وجود نداشت و حتی در سیره های قرن دوم نیز از بسیاری از آنها نشانی نبود. مجموعه ای از این کلمات قصار در ایران خود ما در سالهای پیش از انقلاب توسط ابوالقاسم پاینده (مترجم قرآن و تاریخ طبری و آثار متعدد دیگر به فارسی) با عنوان «نهج الفصاحه» تدوین و چاپ شده است^۱ و نمونه ای از آنها، در ارتباط با همین موضوع «زنان» در جامعه «اسلام چماقدار» چنین است:

«در جهنم نگرستم و بیشتر اهل آنرا از زنان یافتم»؛ «زن بصورت شیطان میآید و بصورت شیطان میروود»؛ «از زنان بد به خدا پناه ببرید و از نیکانشان نیز پرهیزید»؛ «اگر زنان نبودند خداوند چنانکه شایسته او است پرستش میشد»؛ «بدترین دشمن تو همسر تو است که همخوابه تو

۱ - «نهج الفصاحه، مجموعه سخنان قصار حضرت محمد، گردآوری از کتابهای اصول اربعه، صحاح سته، الجامع الصغیر، تیسرالوصول، کنوزالحقایق، کمال النصیحة، البیان والتبیین، عقدالفرید، ربیع الابرار، اعیان الشیعه»، گرد آورنده: ابوالقاسم پاینده، چاپ تهران، ۱۳۵۷.

نیز هست»؛ «زنی که به شوهرش بگوید از تو خیری ندیدم، همه اعمال نیکش بی اثر میشود»؛ «زنی که بر خود عطر زند تا مردمان بوی آنرا بشنوند، در حساب اعمال خود زناکار است»؛ «زن از دنده ای آفریده شده است که کج است، اگر با کجی او بسازی ساخته ای، و اگر بخواهی راستش کنی او را میشکنی، و در اینصورت چاره اش طلاق است».

از دیگر دستکاریهایی که در جهت مصالح «اسلام چماقدار» صورت گرفت کوشش در دور کردن پیامبر از جمع آدمیان و نشانندش در آسمانهای هرچه دورتر بود، با این هدف که نمایندگان تام الاختیار او در روی زمین بتوانند هرچه بیشتر ریشه در آسمان داشته باشند. در خود قرآن خطاب به محمد آمده بود که: «تا پیش از آنکه بر تو وحی فرستیم، تو نیز از زمره غافلان بودی»؛ و: «تو خود از این پیش میدانستی که کتاب چیست و ایمان چیست؟» و: «بدانان بگو که من بشری چون شما بیش نیستم». ولی حدیث سازان بزرگوار این آیات قرآنی را بدین صورت تصحیح کردند که: «امام موسی بن جعفر علیه السلام از رسول خدا روایت کرد که آن حضرت نشسته بود که فرشته ای بیست و چهار چهره بر او وارد شد. پیغمبر فرمود ای حبیب من جبرئیل، من ترا هیچگاه به این صورت ندیده بودم. فرشته گفت: من جبرئیل نیستم، ای محمد، مرا خدای عزوجل فرستاده است تا فاطمه را جفت علی گردانم. و چون فرشته پشت گردانید میان دو شانه اش نوشته شده بود: محمد رسول الله است و علی وصی او است. پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید: از چه وقت این جمله میان دو شانه تو نوشته شده؟ عرض کرد: از ۲۲,۰۰۰ سال پیش از خلقت حضرت آدم»^۱ و «خدای عزوجل چون نسل آدم علیه السلام را از پشتش بیرون آورد، نخستین کسی که خداوند در باره پیغمبری آدم از میان سایر پیغمبران از او بیعت گرفت محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله بود»^۲.

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب مولدالزهره فاطمه.

۲ - همانجا، باب مولدالنبی.

و از امام جعفر صادق روایت شد که: «خدا ارواح رسول الله و ماذریه او را در عرش خود از گلی که در خزانه داشت صورتگری کرد و نور خویش را بر آن جاری ساخت و سپس ارواح شیعیان را در گلی از قسمت سفلی خزانه و پایین تر از گل ما جای داد و هیچکس را جز انبیاء از خلقت ایشان بهره ای نداد. از این رو ما آدمی شدیم و همه مردم دیگر خرمگسانی که بسوی دوزخ میروند»^۱.

بت تراشان بزرگوار به همین حد معجزه آفرینی برای کسی که خودش هرگونه قدرت معجزه آوری خویش را نفی کرده بود اکتفا نکردند، بلکه در آن بخش از جهان اسلام که به تشیع مریوط میشد خصیصه دیگری را - که این بار نیز خود او صریحاً منکر آن شده بود و قرآن هم در آیاتی متعدد بر این انکار تأکید نهاده بود - برای او قائل شدند، و آن اصل «معصومیت» بود، و تازه ایسن معصومیت را تنها شامل او ندانستند، بلکه آنرا به دختر او و به همسر و فرزندان این دختر و فرزندان فرزندان آنها تا ده پشت تعمیم دادند تا سرانجام سر از «۱۴ معصوم» درآوردند.

اساسی ترین خصایص معصومیت، یکی عدم امکان ارتکاب گناه و دیگری علم مطلق بر گذشته و آینده است، و در این هر دو مورد، حکم آیات قرآنی در مورد محمد چنین بود:

«بدانان بگو که من مالک سود و زیان خویش نیستم مگر در آنچه خدا برای من خواسته باشد. اگر از غیب آگاه بودم برای خودم هم جلب خیر و هم دفع شر میکردم، ولی من جز پیام آوری از جانب حق برای هشدار دادن بدانان که اهل ایمانند نیستم» (اعراف، ۱۸۸)؛ «پیروزی درخشانی را نصیب تو کردیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده ات را بر تو ببخشد و به راه راست هدایتت فرماید» (فتح، ۱ و ۲)، و «نزدیک بود از جاده امانت منحرف شوی و به ما نسبت ناروا دهی، و اگر ترا بر ایمانت استوار نکرده بودیم پس مینهادی و اندکی به جانب مشرکان میرفتی. در اینصورت عنایت ما را از دست

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب خلق الابدان الانمه و ارواحهم.

میدادی و به عذاب دنیا و آخرت دچار میشدی» (اسرا، ۷۴ و ۷۵)؛ و: «آیا سینه ات را برای وحی نگشودیم و بار گناہانی را که بر دوشت سنگینی میکرد از تو برداشتیم؟» (انشراح، ۱ و ۲)؛ «اگر رسول ما گفته هایی را به دروغ به ما نسبت میداد، دست راستش را میگرفتیم و شاهرگش را میبریدیم» (حاقه، ۴۴-۴۶)؛ و: «ای رسول، شکیبا باش و بدان که وعده خدا حق است. از گناہان خود استغفار کن و خدایت را روز و شب تسبیح گوی» (غافر، ۵۵).

به ارزیابی محققان، این اصل «عصمت» در جهان تشیع مانند بسیاری از دیگر ویژگی های آیین شیعه ریشه در ایران زرتشتی و در «فره ایزدی» پادشاهان ایران دارد، که بطور ارثی از یک شاه به شاه بعدی منتقل میشد، و بررسی های جامعی را در این باره در «ایران در دوران ساسانیان» Arthur Christensen محقق دانمارکی، «جنبه مقدس پادشاهی در ایران باستان» Pio Filippini-Ronconi خاورشناس معاصر ایتالیایی و نیز در سخنرانی Goldziher در نخستین انجمن بین المللی اسلام شناسان در باره تأثیرات آئین مزدا در اسلام میتوان یافت. بنا بدین اصل، پادشاهان ایران که از اهورامزدا نیرو میگرفتند بهنگام قبول مسئولیت پادشاهی از فره ایزدی برخوردار میشدند که آنها را از رفتن به راه خطا و از امکان گناه کردن باز میداشت و تا آنزمان که این فره شامل آنان بود گزند بدیشان نمیرسید، ولی با انحراف بنیادی از انجام این وظیفه مقدس فره از او گرفته میشد، چنانکه از خسرو پرویز گرفته شد.

چکیده ای از ارزیابی مبسوط گلدتسیهر در بساره بازتاب ایسن اصل در معتقدات شیعه را از زبان خود او چنین میتوان شنید:

«شیعیان اصل نور الهی یا فروغ ازلی را به تمام امامان گسترش دادند. این نور الهی از زمان خلقت آدم صورتی پیگیر از یک فرزند برگزیده آدم به فرزند دیگری که از طرف آفریدگار برگزیده شده بود منتقل میشد. این نور در عده ای از پیامبران منعکس شد و سرانجام به عبدالمطلب جد محمد منتقل گردید. پس از وی نور السہی به دو قسمت شد: بخشی از آن در عبدالله، پدر محمد، منعکس شد که

پس از او به خود پیامبر رسید، و بخش دیگر در ابوطالب برادر عبدالله انعکاس یافت که پس از او به پسرش علی منتقل شد، و چون از محمد فرزند ذکوری نماند، پس از وی و پس از علی، این نور ازلی در فرزندان علی یعنی سلسله یازده امام بعد از او منعکس شد. از همین نور ازلی بود که اصل عصمت امام، یعنی مصونیت وی از گناه و اشتباه، و معصومیت او در گفتار و عقاید و افعال ناشی میشد.^۱

در بخش دیگری از همین ارزیابی، گلدتسیهر چنین مینویسد: «اعتقاد شیعیان بر این است که امامان از علم لدنی برخوردارند، یعنی علمی که نه تنها مفهوم دین را بالتمام، بلکه «علوم غیبی» و همه تاریخ جهان را دربرمیگیرد. این علم لدنی به علی مکشوف شد و از آن پس مستمرا به امامان دیگر انتقال یافت. چنین علم لدنی شامل معانی «باطنی» قرآن - که از نامحرمان مخفی است - و همچنین کلیه اسرار طبیعت و درک و فهم معانی پنهانی همه وقایع تاریخ بشر از روز آفرینش آدم تا روز رستاخیز است، به عبارت دیگر معصوم از همان هنگام تولد بر همه وقایع گذشته و آینده جهان و همه آنچه پس از او تا به آخرالزمان وقوع خواهد یافت آگاه است. تناقض آشکاری که میان این نظر، و این آیه قرآن وجود دارد که: «ای محمد، به آنها بگو که اگر من علم غیب داشتم از آن به سود خودم بهره میگرفتم و متحمل اینهمه رنج و زیان نمیشدم» (اعراف، ۱۸۸) و این آیه دیگر که: «بدانان بگو که من نمیگویم کلید گنجهای خداوند در دست من است، و نمیگویم که از عالم غیب خبر دارم» (انعام، ۵۰)، ظاهراً اشکالی برای فقها بوجود نیاورده است.»

.....
فقیهان بزرگوار، دست در دست محدثانی بزرگوارتر، در راه شکل دادن «اسلام ناب محمدی» مورد نیاز دستگاههای خلافت نه تنها به نوآوریهای غالباً شگفت آور در زمینه قرآن و پیامبر آن دست یافتند، بلکه اشکالی در این ندیدند که تا جاییکه میتوانست برای

۱ - I. Goldziher در Vorlesungen über den Islam، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

کارشان مفید واقع شود. خود خدا را نیز مشمول همین بازی قرار دهند، و طبعاً در هر مورد تعداد لازم از احادیث «موثق» مورد لزوم را به مؤمنین عرضه دارند.

ثقة الاسلام کلینی، مؤلف معتبرترین کتاب حدیث جهان تشیع، در «اصول کافی» خود، با نقل قول از پنج واسطه بسیار موثقی که نسلاً بعد نسل برای یکدیگر روایت کرده اند، از سه تن از اعظام راویان دو قرن اول هجری، هشام بن سالم و علی میثمی و صاحب الطاق نقل میکند که محمد صلی الله علیه و آله در سفر معراج، پروردگار را در عرش بصورت جوان سی ساله آراسته ای دیده بود که از سر تا نافش میان خالی بود و از نشیمنگاه به پائینش توپیر بود^۱، و در حدیثی دیگر در همین کتاب کافی از مردی بنام محمد بن عیسی از صحابه امام علی النقی نقل شده است که «به حضرت ابی الحسن (امام علی النقی) نوشتم: برای ما روایت کرده اند که خداوند در آخر هر شب از عرش خود پایین میآید و نزدیک صبح به جای خودش برمیگردد، ولی یکی از دوستان شما در این باره این اشکال را دارد که در این صورت خدا در مجاورت هوا قرار میگیرد و هوا بر او احاطه میکند، در صورتیکه نباید چیزی بر خدا احاطه کند، و از او در این باره حل مشکل خواستم. و آن حضرت مرقوم فرمود: این را خدا خودش بهتر میداند»^۲.

اتفاقاً در همین موضوع، ابن عساکر مورخ قرن ششم هجری در «تاریخ دمشق» هشتاد جلدی خود مینویسد که محمد بن سعدون معروف به ابوعامر قرشی، متکلم و خطیب برجسته اندلسی روزی هنگام موعظه این آیه قرآن را که خداوند در اشاره به خود گفته است که «یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود» (سوره قلم، آیه ۴۲) مطرح کرد و با رد همه تفسیرهایی که در باره مجازی بودن اشاره به «ساق» در این آیه صورت گرفته بود با عصبانیت دست بر ساق پای برهنه خود زد و گفت: هیچ تعبیر و تفصیلی مورد ندارد. خداوند به پاچه حقیقی خودش اشاره میکند و نه به پاچه مجازی، درست مثل این

۱ - کلینی: اصول کافی. کتاب التوحید.

۲ - اصول کافی، کتاب الحجة.

پاچه من^۱. در موردی دیگر پیر بزرگ فرقه حنبلی، ابن تیمیسه (فقیه قرن هفتم هجری) با خواندن حدیث کتاب کافی که خداوند هر شب از عرش به آسمانهای هفتگانه پایین میآید، از بالای منبر پله پله پایین آمد و به حاضران توضیح داد که خدا نیز درست بهمین صورت عمل میکند^۲. ابواسماعیل انصاری، صوفی هراتی، اصولاً کتابی بنام اربعون در اثبات القدم لله دارد که در تأیید اینکه خدا پا دارد و راه می‌رود گفتگو میکند، و آنچه در قرآن آمده است که دست خدا باز است (مائده، ۶۴) و کیفر آنانکه براه کفران رفتند در پیش چشم ما عیان شد (قمر، ۱۴) و خداوند مهربان که بر عرش استوار است (طه، ۵) نشان آن است که خدا هم چشم دارد، هم دست دارد، و هم نشیمنگاه دارد^۳. بخاری نیز در کتاب توحید در همین زمینه بحث مبسوطی دارد. ولی شاید جالبترین حدیثی که در این مورد روایت شده است، حدیثی باشد که ابوعمرو محمد کشی فقیه معروف قرن چهارم در کتاب «رجال» از معتبرترین کتابهای حدیث شیعه، از یکی از صحابه امام جعفر صادق نقل میکند که: «روزی با عده ای از اصحاب در محضر آن حضرت علیه السلام بودم. مردی از حاضران به ایشان عرض کرد که: فدایت شوم، ابومنصور برای ما حکایت کرده است که خداوند او را به سوی خویش بالا برده و دست لطف بر سرش کشیده و به زبان فارسی با او سخن گفته است. چگونه چنین چیزی تواند شد؟ و امام صادق علیه السلام در جواب او از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت فرمود که ابلیس ملعون تخت فرمانروایی خود را در مکانی میان زمین و آسمان برافراشته و عده ای از دیوان دوزخی را در کنار آن آماده نگاه داشته است تا هرگاه بخواهد مردی از آدمیان با او لواط کند دیوان آن مرد را به سوی او بالا کشند، و ابومنصور یکی از همانها است. خدا سه بار لعنتش کند»^۴.

۱ - تاریخ دمشق، تألیف ابوالقاسم علی بن حسن ابن عساکر، چاپ بولاق، ج ۸، ص ۱۹۱.

۲ - نقل توسط ابن خلدون، تاریخ، ج ۸.

۳ - اربعون، چاپ قاهره، ج ۴، فصل دوم.

۴ - ابو عمرو محمدکشی در «رجال» (گردآوری شیخ طوسی)، چاپ بمبئی، ص ۱۹۶.

با اینهمه، مواردی هم هست که مؤمنان میتوانند واقعاً در محضر خداوند حضور یابند. در این باره «هادی الارواح الی بلاد الافراح» ابن قیم جوزیه (قرن هشتم هجری) حکایت دارد که «بهشتیان هرکدام در بهشت خانه ای با چهار در دارند که یکی از آنها به سوی اقامتگاه خداوند باز میشود، و میتوانند هرگاه که بخواهند و هر چند بار که بخواهند از این در بدانجا بروند. در همین حدیث از پذیراییهایی گفتگو شده است که هر چند یکبار بدعوت خداوند از نیکان انجام میگیرد^۱.

حدیث دیگری، در «مسند» احمد ابن حنبل امام و مؤسس مکتب حنبلی و یکی از امامان چهارگاه جهان تسنن، که مورد استناد طبری در تفسیر او بر سوره نجم قرار گرفته، از دست خدا که بر کتف محمد نهاده شده یاد میکند: «پیغمبر خدا روزی خوشروتر و خندان تر از همیشه از خانه بیرون آمد. چون از او سبب پرسیدند گفت: چرا شادمان نباشم که خدا با زیباترین روی نزد من آمد و گفت: ای محمد! گفتم: لبیک. گفت: برای چه کروبیان ملاء اعلی با یکدیگر مشاجره دارند؟^۲ گفتم: پروردگارا، نمیدانم. پس خدا دستش را در میان دو کتف من نهاد چنانکه خنکی آنرا در پستانهایم احساس کردم و آسمانها و زمین برایم روشن شد. و آنگاه در بساره گفتگوهای کروبیان بحشی مبسوط بمیان آمد»^۳.

در حدیث شگفت آوری از کتاب «کافی»، خداوند در پاسخ سوال آدم ابوالبشر که پیشاپیش به اذن خدا توانسته است آدمیان بشمارای را که بعد از او از پشت وی زاده خواهند شد به چشم ببیند (و

۱ - شمس الدین ابو عبدالله محمد ابن قیم الجوزیه، طبیب و فقیه حنبلی، شاگرد ابن تیمیه، در کتاب «هادی الارواح الی بلاد الافراح»، چاپ قاهره، ج ۳.

۲ - این حدیث احتمالاً از هجاده (Agada) یهود مایه گرفته است که در آن خدا بطور منظم به کشاکشهای فقیهان توجه میکند و خودش قوانین آنها را مورد بررسی قرار میدهد. در سدرالیا هو Seder Elijjahu تصریح شده است که خداوند سه ساعت اول هر روز را به مطالعه قانون اختصاص میدهد (چاپ Friedmann، وین، ۱۹۰۰، ص ۴۰).

۳ - «مسند» ابن حنبل، چاپ قاهره، ج ۴، ص ۶۶.

از او میپرسد که برای چه باید میان آنان بدین اندازه از جهات بسیار اختلاف و تبعیض در کار باشد، در حالیکه خداوند میتواند همه را در شرایطی یکسان بیافریند) بدو پاسخی میدهد که حقاً میتسوان کتاب «ماکیاول» و مکتب ماکیاولیسم او را رونوشت برداری محافظه کارانهای از آن دانست: «... آنگاه خدای عزوجل بدو فرمود که: ای آدم، آنچه گفتمی مهمل گفتمی، زیرا من که خالق دانا هستم به عمد خلقت آدمیان را با یکدیگر مختلف ساخته ام تا فرمانم در میان آنها بهتر جاری شود. خود من هستم که میان صورتهای و پیکرهای و رنگهای و عمرهای و روزیهای و طاعتهای و معصیتهای با علم نفاذم تفاوت و اختلاف انداختم، و آنها را به شقی و سعید، بینا و کور، کوتاه و بلند، زشت و زیبا، دانا و نادان، توانگر و فقیر، فرمانبر و نافرمان، سالم و بیمار تقسیم کردم، تا سالم به بیمار بنگرد و مرا به سبب عافیتش شکر گذارد، و بیمار به سالم بنگرد و به درگاه من دعا کند که او را عافیت بخشم، و غنی به فقیر بنگرد و شکر مرا بجا آورد، و فقیر به غنی بنگرد و از من با دعا بخواهد که او را نیز توانگر کنم... همه آنها را چنین آفریدم تا در خوشی و ناخوشی و عافیت و گرفتاری و عطا و منع خود آنها را آزمایش کنم، زیرا من خداوند مالک و توانایم که حق دارم آنچه را که خواهم بکنم، و آنچه را نیز که خواسته ام بهر صورت که خواهم تغییر دهم، و بعضی از آنچه را که مؤخر داشته ام مقدم کنم برخی از آنچه را که مقدم داشته ام مؤخر کنم، و از بابت هیچ چیز از آنچه میکنم بازخواست نشوم، ولی خود من مخلوقم را از آنچه کنند بازخواست کنم»^۱.

و در همین زمینه، در جای دیگری از همین کتاب آمده است:
 «حضرت امام صادق علیه السلام فرمود که همانا بنده ای دعا

۱ - در همین زمینه، در Orientalische Studien نلدکه (ج ۲، ص ۱۷۸) نقل از صحیفه کامله و صحیح ترمذی این دعا از قول پیامبر نقل شده است که: خدایا برای یاری ما حیلہ بز، اما علیہ ما حیلہ مز. برای ما مکر کن، ولی بر ما مکر مکن، و تذکر داده شده که تذکرۃ الاولیاء عطار نیز به همین مطلب اشاره دارد. حدیث نقل شده در بالا، از «کتاب الایمان والکفر، باب آخر سنه» اصول کافی گرفته شده است.

کند بدرگاه خدای عزوجل، پس خداوند به دو فرشته امر فرماید که من دعای او را به اجابت رساندم، ولی او را معطل کنید که دوست دارم آوازش را بشنوم، و بنده ای نیز هست که دعا کند به درگاه خدای نبارک و تعالی، پس خداوند به دو فرشته خود فرماید که زود حاجتش را ادا کنید که خوش ندارم صدایش را بشنوم»^۱.

از همین امام صادق در احادیث معتبر دیگری توسط راوی معتبری دیگر نقل شده است که: «حضرت موسی علیه السلام به حقتعالی شکایت برد که بلغم بر مزاجم مستولی شده است. حقتعالی به او امر فرمود که هلیله و بلبله و ملیله را بساب و با عسل خمیر کن و بخور، که دردت برطرف شود»^۲، و: «... جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نسخه داروئی را از جانب حقتعالی آورد، و در آن این بود که: چهار رطل از سیر مقشر بگیر و در پساتیل کن، و چهار رطل شیر گاو بر آن بریز و بپز، آنقدر که شیر نماند، و پس چهار رطل روغن گاو بر آن بریز و آنقدر بجوشان که روغن نماند، پس بقدر دو درهم بابونه بر آن پاش و برهم بزن تا خوب به قوام آید، و همه را در کوزه کرده سرش را ببند و در میان جو یا خاک پنهان کن در مدت تابستان، و در زمستان بیرون بیاور و هر بامداد بقدر یک گردکان از آن بخور، که تمام دردهایت هر چه باشد، برطرف شود»^۳.



آخرین تذکری که در باره ویژگیهای «اسلام چماقدار» خلافتها و حکومتهای هزار و چهار صد ساله اسلامی میتوان داد، و با توجه به پیامدهای ویرانگر اجتماعی آن در جامعه اسلامی میتواند بدفرجام ترین جلوه آمیختگی سیاست و مذهب به حساب آید، نحوه بهره گیری خاص سیاست از مذهب است که در دوران خلافت اموی بنیان گذاشته شد و با توجه به نتایج بستنار مطلوبی که از آن گرفته

۱ - اصول کافی، کتاب الدعاء، باب ابطال علیه الاجابه.

۲ - ملا باقر مجلسی در «حلیة المتقین»، باب نهم، فصل پنجم.

۳ - همانجا، باب نهم، فصل سوم.

شد، نه تنها در دوران خلافت عباسی و خلافت‌های فاطمی و اندلس و عثمانی دنبال شد، بلکه مورد پیروی همه سلسله‌های بزرگ و کوچک جهان اسلام در آسیا و افریقا نیز قرار گرفت، و پیامد آن در عصر خود ما، پیدایش بسیاری از بحرانها و فاجعه‌های اجتماعی سرتاسر جهان در بسته اسلامی است که امروز به حادثترین صورت خود درآمده‌اند.

این واقعیت نحوه بهره‌گیری برنامه‌ریزی شده‌ای از منطق «جبری» است که از همان دوران خلافت معاویه بصورت طرح «مافیائی» دقیقی بمورد اجرا گذاشته شد، و محقق معروف آغاز قرن بیستم I. Goldziher ارزیابی جامعی را در فصل «نشو و نمای باورها» در کتاب «درس‌هایی در باره اسلام» خود بدان اختصاص داده است. قسمت‌هایی از این ارزیابی چنین است:

«خلفای اموی که از مبارزه قدرت در داخل حکومت اسلامی پیروز بیرون آمده بودند، به مذهب تنها تا آن حدی وابسته بودند که بتواند به عنوان ابزار اصلی قدرت خود آنها و تحکیم امپراتوری عرب از آن بهره‌گیری شود، و در چنین برداشتی لازم بود محتوای قرآن طوری تفسیر شود که نظر آنان را به بهترین صورت تأمین کند. تصادفی نیست که مسئله ایدئولوژیک اصلی در قرن اول اسلام مسئله جبر و اختیار بود. از نظر دستگاه خلافت بنی امیه مفهوم این تضاد میبایست این باشد که آیا مسلمانان اصولاً اختیار آنرا دارند که علیه حکومتی که خداوند برای آنان خواسته است عصیان کنند یا نه؟ خلفا طبعاً مدافع اصلی جبر (فاتالیسم) بودند که چنین اختیاری را به ناراضیان نمیداد و بهمین جهت بطور پیگیر آنهایی را که طرفدار اصل اختیار بودند مورد سرکوبگری و مجازات قرار میدادند. نمونه‌ای از این سرکوبگریها، ماجرای غیلان دمشقی بود که به فرمان هشام بن عبدالملک خلیفه اموی دستها و پاهای او را در جهت خلاف (آنطور که در آیه ۳۳ سوره مائده قرآن آمده بود) قطع کردند، بعد زبانش را از حلقش بیرون کشیدند، سپس گردنش را بریدند...^۱ شایان توجه است که

۱ - مرتضی، در کتاب «آمال»، ص ۱۶.

خلفای بنی امیه دمشق که عادتاً به مسائل عقیدتسی علاقه زیادی نشان نمیدادند، در مورد جنبش ضدجبری که از ناحیه ایرانیان برخاسته بود سختگیری بسیار میکردند، زیرا این خلفا خوب میدانستند که حکومت ایشان برای بسیاری از مسلمانان تحمل ناپذیر است، و اینان آنها را فریبکارانی میدانند که با زور به حکومت رسیده اند. پس اگر عقیده ای بتواند مردم را از شورش بر ضد ایشان بازدارد همان عقیده جبری میتواند باشد که بموجب آن، حکومت این خلفا بهر حال توسط خداوند مقرر شده است و بنابراین هر چه میکنند اجرای مشیت الهی است و هیچ مؤمن حق قیام بر ضد ایشان را ندارد. بسیاری از شاعران در ازای دریافت پول، خلیفگان را بعنوان امیرانی که فرمانروایشان پیشاپیش در لوح محفوظ ثبت شده است میستودند و بسیاری از نویسندگان در این باره چیز مینوشتند. این طرز فکر همچنانکه برای قانونی جلوه دادن حکومت خلفا و زمامداران بطور عموم به کار گرفته میشد، برای فرونشاندن خروش مردم نیز، که گاهی در اثر شدت ستم و قساوت فرمانروایان اوج میگرفت مورد استفاده قرار میگرفت. رعیت فرمانبردار بایستی در اندیشه ساده خویش چنین فرض میکرد که امیرالمؤمنین و کارهایی که انجام میدهد همگی قضای الهی هستند و کسی را نشاید که از آنچه خواست خداوند است شکوه کند، و بناچار هر کاری که خلفا و امیران میکنند میبایستی انجام میشد چون در ازل چنان مقدر بوده است و هیچ اراده انسانی نمیتواند جلو آنرا بگیرد^۱.

نمونه ای از این نحوه اجرای قضای الهی را از زمان دینوری در شرح یکی از رویدادهای دوران خلیفه اموی عبدالملک مروان در کتاب «الامامة والسیاسة» او میتوان خواند: هنگامیکه عبدالملک در گیرودار مبارزه ای دشوار برای دفاع از خلافت تازه بدست آورده و نه چندان بی غل و غش خود بود، عمرو بن سعید یکی از سران برجسته مخالفان را با دادن امان بدو برای گفتگو با خود بدرون کاخ خلافت خواند، سپس سرش را برید و از ایوان به سوی هوادارانش که در بیرون

۱ - I. Goldziher در: Vorlesungen über den Islam، ص ۱۸۱.

کاخ منتظر بازگشت پیشوای خود بودند پرتاب کرد و دستور داد جارچی خلافت بدانان اعلام کند که قضای تغییرناپذیر السهی بر این تعلق گرفته بود که سر رهبر شما به فرمان امیرالمؤمنین بریده شود. و چون عقیده عمومی بر این بود که خلیفه فقط عامل اجرای اوامر خداوندی است هیچیک از آنان به فکر قیام بر ضد مشیت الهی نیفتاد. لازم به تذکر است که همراه با سر بریده درهم و دینار زیسادی نیز به سوی یاران عمروبن سعید فرو ریخته شد.

از محمد نقل شد که گفته بود حکومت بنی امیه بیش از هزار ماه نپاید. و چنین هم شد. ولی اگر این پیش بینی درست بود، مفهومی این بود که خدا خود چنین خواسته و مقدر کرده بود. در اینصورت خلفا فقط مجری اوامر الهی بودند و نه مختار در کار خود و این درست همان طرز فکری بود که خود اینان برای جامعه مسلمانان میخواستند^۱.

از وقتی که این سیاست بهره گیری از منطق جبر در راه از میان بردن هرگونه مقاومت یا اعتراضی در برابر حکومت وقت توسط خلفای اموی بمعرض اجرا گذاشته شد، دیگر در اجرای آن، حتی پس از سقوط خاندان بنی امیه و روی کار آمدن خاندان عباسی، وقفه ای روی نداد و بعد از انقراض عباسیان نیز این روش در همه کشورهای مسلمان ادامه یافت.

در کتاب فقهی معروف «الأم» نوشته امام محمدبن ادریس الشافعی (قرن دوم هجری) از اعقاب ابن المطلب جد پیامبر اسلام، بدون هیچ اما و اگر فتوا داده شد که «چون وظیفه مذهبی مسلمانان است که به امام یا به جانشین او در نماز اقتدا کنند، نمازگزاردن در پشت سر خلفا و حکام ناپرهیزکار ولو در حال مستی آنان نیز وظیفه ای شرعی است، چنانکه عبدالله بن عمر با همه پرهیزکاری خود پشت سر حجاج بن یوسف نماز گذاشت و حسن و حسین نیز در پشت سر مروان اموی بدنام که در روزگار ایشان فرماندار مدینه بود اقامه

۱ - دینوری در «الامامة والسیاسة»، چاپ قاهره، ج ۲، ص ۴۱.

نماز کردند»^۱ و برای محکم کاری بیشتر در این زمینه، حدیثی از قول پیامبر اسلام نیز آورده شد که «بخاطر مصالح دولت اسلامی نماز پشت سر هر کس روا باشد»^۲ و حدیث دیگری در زمان خلفای بنی عباس از جانب پیامبر آورده شد که: «اطاعت از من اطاعت از خداست، و اطاعت از جانشین من اطاعت از من است»^۳.

حتی پیش از جعل این حدیث، هشتاد نفر از بزرگان دمشق در مجلس یزیدبن عبدالملک خلیفه اموی شهادت داده بودند که خلفا بندگان آزاد شده خداوندند و انجام تکالیف شرعی از آنان ساقط است، زیرا اهل هر معصیت و منکری که باشند در بهشت جای خواهند داشت و عقاب و عذاب بر آنان حرام خواهد بود.^۴

با توجه به چنین سوابقی، طبری نیز با همه جانبداری خود از دستگاه خلافت، تصدیق کرده است که خلفای اموی تنها موقعی به سراغ زهاد و پارسایان سرشناس میرفتند که از آنها میخواستند مردم را با نصیحت و موعظه از عصیان در برابر مظالم حکومت برحذر دارند.^۵

در «آغانی» ابوالفرج اصفهانی در قصیده پرمعنایی از یک امیر خاندان اموی نقل شده است که: «به من ظلم شده است و همه نیز بر این آگاهند، اما به من گفته اند که هر آنچه امیرالمؤمنین میکند قضای الهی است و کسی را نرسیده است که در آن فضولی کند»^۶.

در اشاره ای به همین موضوع، ابن قتیبہ دینوری در «المعارف» خود از عطاربن یسار سخنور ایرانی تبار بغداد که پیرو مکتب فکری اختیار بود نقل میکند که: «حالا که بیشتر با اصول دین آشنا شده ام دریافته ام که خلفا اجازه دارند خون مسلمانان را بریزند و دار و

۱ - امام محمد شافعی در «الأم»، چاپ بولاق، ج ۱، ص ۷۰.

۲ - ابن سعد در «طبقات الکبیر»، چاپ قاهره، ج ۷، ص ۳۸.

۳ - ابویوسف الانصاری، در «کتاب الخراج»، چاپ بولاق، ج ۲، ص ۵.

۴ - I. Goldziher در: Vorlesungen über den Islam، ص ۱۷۲.

۵ - همانجا، ص ۱۷۳.

۶ - الاغانی، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۹۹.

ندارشان را بگیرند و بگویند که همه این کارها اجرای خواست الهی است، و مردمان نیز وظیفه دارند که یا به از دست دادن همه چیزشان رضایت دهند یا کشته شوند، زیرا که این نیز قضای الهی است»^۱.

قاضی القضاة بغداد، ابوبکر باقلانی (قرن سوم هجری)، در رساله معروف خودش «التهمید» مینویسد که: «خلیفه اگر هم فاسق بود و ظلم کرد و اموال مردم را به زور گرفت و خون بیگناهان را ریخت و حدود و احکام الهی را زیر پا گذاشت، باز هم قیام بر ضد او مجاز نیست و وی را خلع نمیتوان کرد، فقط باید به راه راست موعظه اش کرد»^۲.

ابن تیمیه، امام اعظم فرقه حنبلی و شیخ الاسلام دمشق (قرن هفتم)، در رسائل الکبری، مهمترین رساله از رسالات ۵۳ گانه اش، فتوا میدهد که بفرض آنهم که آنکس که بر مسند حکومت نشسته است دزد و فاسد باشد اطاعت از او واجب است، زیرا که به خواست خداوند بر این مسند نشسته است»^۳.

قاضی القضاة دمشق، یحیی الدین دمشقی، مؤلف شرح معروف بو «صحيح» مسلم، که او را «شیخ دارالحدیث» خوانده اند، در حاشیه خود بر «ارشاد الساری» قسطلانی نظر میدهد که «خروج بر خلیفه و حاکم بهر صورت که باشد حرام است، اگر چه خلیفه فاسق و ظالم باشد»^۴.

ابن جماعه، قاضی القضاة بیت المقدس (قرن هشتم) که بعداً قاضی القضاة قاهره نیز شد، در «تحریر الاحکام فی تدبیر اهل الاسلام» خود تصریح میکند که اگر سلطانی که به زور قدرت را کسب کرده قوانین شریعت را نداند و ظالم و فاجر و فاسق هم باشد، معهذاً باید از او اطاعت کرد، و چنانچه غاصب دیگری که واجد همان صفات باشد علیه وی قیام کند و زمام حکومت را از چنگ او بدر آورد و خود بدست گیرد، از او نیز باید اطاعت کرد»^۵.

۱ - معارف، چاپ قاهره، ج ۴، ص ۲۲۵.

۲ - ابوبکر محمد بن طیب الباقلانی، در «تتمید»، چاپ قاهره، ص ۱۸۶.

۳ - ابوالعباس احمد ابن تیمیه، در: «رسائل الکبری»، چاپ قاهره، ج ۴، ص ۱۷۱.

۴ - یحیی الدین دمشقی در حاشیه بر ارشاد الساری، چاپ بولاق، ج ۸، ص ۳۴.

۵ - تاریخ ابن خلدون، چاپ قاهره، ج ۳.

غزالی به پیروان خود توصیه میکند که در همه حال از سلطان عصر اطاعت کنند، زیرا حکومت ثابت و استوار ولو بیرحم باشد بهتر از جنگهای خانگی است.^۱

«حتی شخصیت فرزانه ای چون خواجه نظام الملک نیز بر پایه این باور که اگر خداوند اداره امور جامعه را به سلطانی مقرر فرماید وی خود بخود از موهبتی خدائی برخوردار میشود زیرا که خداوند آنرا بدو اعطا فرموده است و لذا اطاعتش واجب است، تذکر میدهد که اگر چنین سلطانی ستمکار باشد بناچار تقصیر مردم است که گناه کرده و مستحق مجازات شده اند و بدینوسیله جزای اعمال خویش را می بینند»^۲.

بدین ترتیب، به تعبیر محقق سرشناس قرن نوزدهم، A. von Kremer، «تدریجاً فقه محمدی بصورت اصلی در آمد که صرفاً به شناسایی نامحدود حق قوی تر یعنی قبول منطق الحق لمن غلب متکی بود»^۳.

جلوه ای از کوشش دستگامهای خلافت و حکومت اسلامی را در درآمیختن حق با قدرت و وابسته کردن حق به قدرت، در روشی میتوان یافت که در خلافت عباسی برای وعظ خطبای و وعاظ و خطبه های نماز جمعه مورد اجرا بود و شادروان فروزانفر در یکی از نوشته های خود وصف جالبی از آن آورده است:

«خطیب در ممالک بنی العباس لباس و عمامه سیاه - طراز زر و طیلسان مشکی - میپوشید و شمشیر میآویخت و پیشاپیش او دو علم سیاه میبردند و یکنفر هم که تازیانه ای موسوم به فرقه در دست داشت جلو او میرفت و گاهی هم یکی از مؤذنین شمشیر خطیب را همراه میبرد و وقتی نزدیک منبر میرسیدند خطیب آنها حمایل میکرد و در هر یک از پله های منبر پاشنه شمشیر را برای اعلام خطبه سخت میکوفت... پس از

۱ - I. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۶۸.

۲ - محمد حسین سروش: «پژوهشی بیطرفانه پیرامون جامعه ایرانی پیش از اسلام و بعد از اسلام»، فصلنامه ره آورد، چاپ لس آنجلس، شماره ۲۵، ص ۲۲۰.

۳ - A. von Kremer در: Kulturgeschichte des Orients، ج ۱، ص ۴۰۳.

پایان وعظ پاشنه شمشیر را بار دیگر به پایه منبر میکوفت و آنگاه به حمد خدا و نعمت رسول و دعا بر صحابه و خلفای راشدین و حمزه و عباس و خدیجه کبری و فاطمه و حسنین و خلیفه و سلطان وقت و امیرالبلد میپرداخت و مردم هر بار آمین میگفتند»^۱.

مهمترین تألیف حقوق دولتی و عمومی جهان تسنن که نظریه خلافت نیز با همین برداشت در آن به نحو اکمل شرح داده شده الاحکام السلطانیة تألیف ابوالحسن علی بن محمد ماوردی فقیه مکتب شافعی (۳۶۴-۴۵۰ هجری) است که در بغداد نوشته شده است. طبق منطق ماوردی خلیفه قدرت روحانی و قدرت سیاسی را در شخص واحد (خودش) توأم میکند و این را از پیامبر به ارث برده است. در زمان واحد جز یک خلیفه نمیتواند وجود داشته باشد و قدرت او باید به سراسر جهان بسط یابد. بنابراین کمال مطلوب این است که دولت واحد اسلامی به وجود آید که دیر یا زود همه کفار را به زیر سلطه اسلام درآورد و به دولتی جهانی مبدل شود.^۲ این برنامه، عیناً به همین صورت و حتی با همان جملاتی که ماوردی بکار برده، در کشف الاسرار آیت الله خمینی از جانب خود او ارائه شده است.^۳

حقوق اسلامی (سنی) صرفنظر از اینکه خلفا (و سلاطین مسلمان) قدرت و حکومت را از چه طریق بدست آورده اند، اتباع آنان را ملزم به اطاعت از ایشان میدانند. عین همین منطق را در نزد فقهای عالیقدر ایران عصر صفوی نیز میتوان یافت که از نظر آنها مجموعه سنگین آدمکشی ها، فسق و فجورها، امردبازیهها و مال اندوزیهای نامشروع «مرشدان کامل» و «کلب های آستان علی» دلیلی شرعی برای اعتراض بدانان یا عدم پیروی از آنان تلقی نمیشد، آنهم در شرایطی که منافع مالی و مقامی بیضه داران جهان تشیع از جانب این مرشدان کامل به بهترین صورت حفظ میشد.

۱ - بدیع الزمان فروزانفر: مجموعه مقالات، تهران، ۱۳۵۱، ص ۴۹.

۲ - I. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۶۸.

۳ - روح الله خمینی در کشف الاسرار، صص ۲۲۱-۲۲۹.

۳

جای پای سعد وقاص

(۱۴-۲۴۶ هجری)

چه اسلامی به ایران آورده شد؟

و چگونه آورده شد؟

خانه و دزد

در آغاز قرن گذشته، Clément Huart مورخ و محقق نامی فرانسه در «تاریخ اعراب» خود چکیده بررسی های پژوهشگران اروپایی قرن نوزدهم را در زمینه سقوط شاهنشاهی ساسانی بدست تازیان، چنین خلاصه کرد:

«تصرف امپراتوری بزرگ ساسانی توسط اعراب در اجرای طرح حساب شده و از پیش بررسی شده ای صورت نگرفت، بلکه به صورت یک شبیخون کلاسیک و با هدف سنتی غارتگری و غنیمت گیری آغاز شد، و فقط موفقیت مافوق انتظار این شبیخون ها بود که کارگردانان آنها را به عملیات گسترده تر و بکار گرفتن نیروهای بیشتر تشویق کرد. به عبارت دیگر باز بودن در خانه بود که دزد را به درون آن خواند.

ارتشی که دستگاه خلافت به حیره فرستاده بود، در بخش اعظم خود از اعرابی تشکیل شده بود که اصولاً مسلمان نبودند و طبعاً نفعی در جنگیدن بخاطر اسلام نیز نداشتند. مثنی ابن حارث الشیبانی، از رهبران قبیله راهزن بنی دائل که با شبیخون های گاه بگاه خود به سرزمینهای ایرانی مجاور حیره شهرتی در این زمینه بدست آورده بود از ابوبکر خواست که این بار برای او مأموریتی رسمی از جانب حکومت مدینه قائل شود، با این امید که فرماندهی این مأموریت به خود او واگذار شود، ولی ابوبکر با قبول این خواست خالدبن ولید را به نمایندگی قانونی خلافت برای نظارت بر این عملیات راهزنی و غنیمت گیری به حیره فرستاد.

سهمی از غنائم حاصله که به مدینه فرستاده شد، اولین بخشی از غنائمی بود که میبایست بعداً از سراسر ایران به بیست المال مسلمانان سرازیر شود. و درست همین سلسله قدم بقدم شبیخون ها و غنیمت گیریها بود که به رویارویی بسیار بزرگتری بنام قادسیه منتهی شد.^۱

۱ - Clément Huart در Histoire des Arabes، ج ۱، ص ۲۲۲.

ارزیابی پژوهشگر فرانسوی در همه سالهای بعدی قرن بیستم از جانب محققان غربی دیگری که در همین زمینه بررسی کرده اند مورد تأیید قرار گرفت. مهمترین این ارزیابی ها، نتیجه گیری لئون کائتانی در بررسی مشروح او در جلد‌های دوم و سوم سالنامه های اسلام است: «فکر تجاوز به ایران از مدینه نیامد، بلکه از جانب اعرابی آمد که از سالها پیش در مرزهای این امپراتوری میزیستند. خلیفه خالد بن ولید را فقط بدین دلیل نزد آنان فرستاد که از یکسو قدرت خلافت را، ولو بصورت ظاهر، تثبیت کرده باشد، و از سوی دیگر پرداخت سهم حکومت مرکزی از محل غنائمی که ممکن است بدست آید تضمین شود، ولی بیش از این نمیتوانست کاری انجام دهد، زیرا در غیر اینصورت امکان اداره بادیه نشینانی را که تنها بدنبال کسب غنیمت بودند نمییافت. از جانب دیگر اعراب بدوی نیز ترجیح میدادند که در عملیات غارتگرانه آینده خود از مشروعیتی که خلافت بدانها میداد برخوردار باشند تا اینکه صرفاً بصورت راهزنانی اقدام کنند. ترکیب منافع سیاسی حکومت مدینه و منافع مادی اعراب بدوی خواه ناخواه دستگاه خلافت اسلامی را به جنگ با امپراتوری ساسانی کشانید. با اینهمه تأکید قاطع بر این واقعیت ضروری است که نه دستگاه خلافت و نه بادیه نشینان عرب هیچکدام برنامه ای برای جهانگشایی نداشتند، و تنها چیزی که مورد نظرشان بود حمله ای غارتگرانه از نوع شبیخون های همیشگی قبایل عرب، منتها این بار سازمان یافته تر و در ابعادی گسترده تر بود.»^۱

در معروفترین اثر تحقیقی بعد از سالنامه های اسلام کائتانی، یعنی در «تاریخ اعراب» Ph.K. Hitti مورخ عرب و استاد دانشگاه کلمبیا بتوبه خود بررسیهای خودش را در این دو جمله کوتاه خلاصه میکند که «هدف واقعی اعراب از حمله به ایران، دست کم در دوران دو خلیفه اول، غارت و غنیمت بود و نه براندازی شاهنشاهی ایران، و بعد از آن نیز این هدف تبدیل به استقرار پایدار عرب در ایران برای

۱ - Leone Caetani در *Annali dell' Islam*، ج ۲، ص ۹۳۰ به بعد.

بهره گیری مادی بود و مسئله مذهبی سهم پائین تری از اهمیت را در این مورد داشت»^۱.

چون در صفحات پیشین در این باره به تفصیل سخن رفته است، این بحث را در اینجا با نقل اظهارنظری این بسار نه از جانب یک کارشناس تاریخ عرب، بلکه از جانب سرشناس ترین تاریخ شناس و تاریخ نگار قرن بیستم، Arnold Toynbee به پایان میبرم که:

«در شرایطی که اعراب پس از درگذشت پیامبر دوباره کوس خودمختاری قبیله ای میزدند، ابوبکر جانشین محمد و عمر خلیفه بعدی، برای رفع تفرقه اعراب و جلوگیری از خطر عصیانهای دوباره آنها و در عین حال برای سامان بخشیدن به وضع اقتصادی آنان بهترین راه چاره را در جنگهای خارجی یافتند. عشق به غارت بموازات ایمان مذهبی و عملاً بیشتر از آن عامل اساسی حمله عرب به ایران بود»^۲.

* * *

سلسله، شیخون ها و غارتهایی که در اصطلاح اروپائیان razzia نام گرفته است، مرحله به مرحله لشکر بادیه نشیان عرب را از مرز حیره به قادسیه رسانید که میبایست برای تاریخ ایران وعده گاه سرنوشت باشد:

«نخستین کاری که عمر رضی الله عنه کرد این بود که پیش از نماز صبح همان شب که ابوبکر رضی الله مرده بود، کسان را دعوت کرد که با مثنی بن حارثه شیبانی بسوی دیار پارسیان روند. صبحگاهان با مردم به بیعت نشست و باز آنان را به رفتن به دیار پارسیان دعوت کرد، و کسان پیایی برای بیعت میآمدند تا سه روزه کار بیعت به سر رسید، و او هر روز کسان را برای رفتن دعوت میکرد اما هیچکس داوطلب دیار پارسیان نمیشد، از آنرو که قدرت و شوکت آنها زیاد بود و بر امتهای بسیار تسلط یافته بودند... و چون روز

۱ - P.K. Hitti در History of the Arabs، ص ۱۴۳.

۲ - Arnold Toynbee در Mankind and Mother Earth. A narrative history of the World، ص ۲۴۷.

چهارم شد، عمر رضی الله عنه بر منبر رفت و گفت که: «ایهاالناس، حجاز جای ماندن شما نیست، زیرا در اینجا شما تنها میتوانید گیاه و خوراک شتران خود را بجوئید. کجایند آن مهاجرانی که از سرزمین خویش بیرون روند تا سرزمین های آبادتری را که خدا در کتاب خود وعده فرموده است شما را وارث آنها کند تصاحب کنند؟ خدا چنین فرمود تا دین حق را بر همه دین ها غالب گرداند، اگر چه مشرکان بدان کراهت دارند»^۱

پژوهشگران متعدد، بویژه Th. Nöldeke در تاریخ قرآن خود، و I. Goldziher در «درسهایی در باره اسلام» متذکر شده اند که چنین وعده ای در هیچ جای قرآن به مسلمانان داده نشده است. گلدتسیهر اضافه میکند که حدیث جعلی «تعدهم من تملک کنوز الاکاسره» (شما را وعده میدهم که خزائن پادشاهان ایران را صاحب خواهید شد) حدیثی است که بیش از یک قرن بعد از قول پیامبر ساخته شد، زیرا که دست کم تا یکصد سال بعد از درگذشت محمد نشانی از چنین حدیثی در هیچ جا نمیتوان یافت، و تازه مضمون خود این حدیث ساختگی نیز به غنیمت گیری خزائن پادشاهان ایران مربوط میشود و نه بسه وعده تصرف سرزمین ایران.

در همین زمینه در «الفتوح»، تاریخ معتبر ابن اعثم کوفی مورخ پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری (که کتاب او در قرن ششم هجری توسط محمدبن احمد مستوفی هروی به فارسی ترجمه شده)، چنین آمده است:

«... پس امیرالمؤمنین عمر برخاست و بر منبر آمد، و خطبه ای بخواند، و پس از حمد و ثنای خالق جل و علا و درود بر سرور اصفیا محمد صلی الله علیه و آله گفت: ای مسلمانان، خدایتعالی با مصطفی (ع) وعده داده بود که ولایت روم و فرس او را فتح شود. پس بشتابید به مقاتله کفار عجم، و بدانید که از این طریق بر خزائن کسری و سلاطین فرس دست خواهید یافت، اما تا رنج

۱ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۵۸۷.

مجاهدت نکشید غنیمت نیابید. فراخوان مرا اجابت کنید و تعلق و تکاهل منمایید تا هم غنیمت یابید و هم مشویت.»^۱

در این مورد نیز لازم به تذکر است که در هیچ جای قرآن چنین اشاره ای به «فرس» (ایران و ایرانیان) نشده است، و از «روم» نیز تنها یکبار بدینصورت یاد شده است که «رومیان در نزدیکترین سرزمین به خودشان شکست خوردند، ولی دیری نگذرد که دوباره پیروز شوند، زیرا که فرمان پیروزی و شکست در همه حال با خدا است» (سوره روم، ۱-۶). در ارزیابی این آیات، مسلم است که منظور از روم بیزانس است و اشاره قرآن نیز به شکستی است که ارتش ایران در زمان خسرو پرویز به ارتش بیزانس وارد آورد (هرچند که Nöldeke و دیگران در باره تاریخ واقعی نزول این آیات تردید دارند)، اما آنچه بطور روشن از محتوای این آیه ها برمیآید وعده خداوند در باره پیروزی دوباره بیزانس بر ایران است، و هیچ اشاره ای در آن نمیتوان یافت که «خدای تعالی به مصطفی وعده داده باشد که ولایت روم و فرس او را فتح شود». اظهار نظر عمومی پژوهشگران در باره این گونه روایات مورخان اسلامی این است که اصولاً در خطابه ای که از جانب عمر ایراد شده، چنین استناد ناشیانه ای صورت نگرفته و تنها بر این تکیه نهاده شده است که حجاز جای زندگی اعراب نیست و آنان باید روزی خود را در نزد آنهایی که بسیار ثروتمندترند بجویند. تمام آن اضافاتی که در این روایت به قرآن و پیامبر و وعده های آنان مربوط میشود از افسانه هایی است که برای مشروعیت بخشیدن به رویدادهای بعدی ساخته و پرداخته شده است، و نمونه هایی از آنها را در معروف ترین کتاب تاریخ اسلامی، چنین میتوان یافت:

«از عقیف کنندی روایت است که به روزگار جاهلیت به مکه آمدم و نزد عباس بن عبدالمطلب خانه گرفتم و چون آفتاب برآمد کعبه را نگریدم و دیدم که جوانی بیامد و رو به کعبه کرد و به نماز ایستاد. پرسیدم: ای عباس، این چیست که من آنرا ندانم؟ و او گفت:

۱ - الفتوح، نشریه مرکز انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص ۹۴.

بن محمدبن عبدالله است که گوید خدا وی را به ابلاغ دین خود
نرستاده است، و میگوید که گنج های کسری و قیصر را از آن او کسره
ست»^۱. و: «ابوطالب کس فرستاد و پیمبر خدا بیامد و ابوطالب بسو
گفت: برادرزاده من، اینان سران و پیران قومند و از تو میخواهند که به
خدایانشان ناسزا نگویی. پیمبر خدای گفت: آنها را به چیزی میخوانم
که از دین خودشان بهتر است. ابوطالب گفت به چه چیز میخوانی؟
گفت: به چیزی که اگر آنرا بر زبان آرند، عربان مطیعشان شوند و
عجمان باجگزارشان، و بر قوم عجم تسلط یابند. ابوجهل گفت، آن
چیست که ده برابرش را بگوئیم؟ گفت بگوئید لا اله الا الله. گفتند: این
نگوئیم، چیزی جز این از ما بخواه»^۲.

«الفتوح» همراه با نقل خطبه خلیفه عمر، واقعه جالب دیگری را
نیز که مدعی است در همان زمان در خود ایران روی داده است حکایت
میکند تا روشن کند که این دعوت به جنگ تنها هدف غنیمت گیری
نداشته، بلکه قبل از آن از پادشاه ایران از طریقی معجزآسا و با زبان
خوش دعوت به اسلام آوردن شده و او بدان ترتیب اثر نداده بوده است.
متن این روایت ابن اعثم در کتاب الفتوح چنین است: «روزی یزدجرد
به عزم شکار بیرون آمده بود و در عقب گورخری میتاخت. در آن اثنا
گورخر بایستاد و روی بازپس کرده به فرمان خدا با او در سخن آمد و
گفت: ای یزدجرد، به خدای باز گرد و به پیغامبر او ایمان بیساور تا
نعمت بر تو باقی بماند، و کفران نعمت منماید که دولت ترا زوال آورد.
چون یزدجرد از گورخر این سخن فصیح بشنید بترسید و عنان باز
کشید و به مقام خویش باز آمده موبدان را بخواند و سخنی را که از
گورخر شنیده بود با ایشان باز گفت. موبدان گفتند این حالتی غریب

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۵۹.

۲ - همانجا، ص ۸۶۹. حتی امروز نیز، پس از همه بررسیهای دانشمندان در باره
ساختگی بودن این روایات، مؤلف کتاب معتبر «تاریخ سیاسی اسلام» مینویسد که:
«عربها در فتح ایران طمع بستند، و این اندیشه از آنجا در ایشان قوت گرفت که
پیغمبر در زمان زندگانی خود گنجهای کسری را به آنها وعده داده بود» (تاریخ
سیاسی اسلام، ترجمه فارسی، ص ۲۴۵)

است و گمان ما بر آن است که از این اعراب که به عراق آمده اند چیزی عجیب بظهور آید.»^۱

نامه محمد به خسرو پرویز

معروفترین افسانه ای که بمنظور مشروعیت دادن بدین حمله غارت و غنیمت ساخته شده است این است که سالها پیش از آن، خود محمد با خسرو پرویز پادشاه ایران با ارسال نامه ای در مورد مسلمان شدن او اتمام حجت کرده ولی خسرو این دعوت را رد کرده بود. بموجب این روایت در سال ششم هجری - مقارن با آخرین سال پادشاهی خسرو پرویز در ایران - نامه ای از جانب پیامبر از مدینه توسط عبدالله بن حذافه سلمی برای خسرو فرستاده شد که در آن وی به قبول اسلام دعوت شده بود، ولی خسرو پرویز نامه را پاره کرد و به فرماندار پارسی یمن نوشت که نویسنده، نامه را در حجاز دستگیر کنند و نزد او فرستند. متن نامه که تقریباً در همه تاریخ های معتبر اسلامی (ابن سعد، واقدی، طبری، ابن اثیر، بخاری، یعقوبی، ابن خلدون) از منبع واحد سیره ابن هشام گرفته شده است، بدین قرار است: «بسم الله الرحمن الرحیم از محمد پیامبر خدا به پادشاه بزرگ ایسران. درود بر آنکس که از راه راست پیروی کند و به خداوند و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که خدایی بجز خدای یگانه و بی شریک وجود ندارد و محمد بنده و رسول اوست. من ترا به پذیرفتن دین خدای عز و جل فرامیخوانم، زیرا فرستاده او بر همه جهانیانم تا پیام او را بر همه کافران ابلاغ کنم. پس ایمان آور تا رستگار شوی، و اگر چنین نکنی گناه مجوس بر تو باد!»

در دنباله این روایت، در تاریخ طبری آمده است:

«خسرو به باذان فرمانده پارسی یمن نوشت که دو مرد دلیر به نزد این مرد حجازی فرست که او را به سوی من آرند، و بساذان پابویه پیشکار خود را با یکی از پارسیان بنام خسرو فرستاد که به دیار این

۱ - الفتوح، نشریه «انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی»، ص ۹۲-۹۴.

است و گمان ما بر آن است که از این اعراب که به عراق آمده اند چیزی عجیب بظهور آید.^۱

نامه محمد به خسرو پرویز

معروفترین افسانه ای که بمنظور مشروعیت دادن بدین حمله غارت و غنیمت ساخته شده است این است که سالها پیش از آن، خود محمد با خسرو پرویز پادشاه ایران با ارسال نامه ای در مورد مسلمان شدن او اتمام حجت کرده ولی خسرو این دعوت را رد کرده بود. بموجب این روایت در سال ششم هجری - مقارن با آخرین سال پادشاهی خسرو پرویز در ایران - نامه ای از جانب پیامبر از مدینه توسط عبدالله بن حذافه سلمی برای خسرو فرستاده شد که در آن وی به قبول اسلام دعوت شده بود، ولی خسرو پرویز نامه را پاره کرد و به فرماندار پارسی یمن نوشت که نویسنده، نامه را در حجاز دستگیر کنند و نزد او فرستند. متن نامه که تقریباً در همه تاریخ های معتبر اسلامی (ابن سعد، واقدی، طبری، ابن اثیر، بخاری، یعقوبی، ابن خلدون) از منبع واحد سیره ابن هشام گرفته شده است، بدین قرار است: «بسم الله الرحمن الرحیم از محمد پیامبر خدا به پادشاه بزرگ ایسران. درود بر آنکس که از راه راست پیروی کند و به خداوند و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که خدایی بجز خدای یگانه و بی شریک وجود ندارد و محمد بنده و رسول اوست. من ترا به پذیرفتن دین خدای عز و جل فرامیخوانم، زیرا فرستاده او بر همه جهانیانم تا پیام او را بر همه کافران ابلاغ کنم. پس ایمان آور تا رستگار شوی، و اگر چنین نکنی گناه مجوس بر تو باد!»

در دنباله این روایت، در تاریخ طبری آمده است:

«خسرو به باذان فرمانده پارسی یمن نوشت که دو مرد دلیر به نزد این مرد حجازی فرست که او را به سوی من آرند، و باذان بابویه پیشکار خود را با یکی از پارسیان بنام خسرو فرستاد که به دیار این

۱ - الفتح، نشریه «انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی»، ص ۹۲-۹۴.

مرد شوید و با او سخن کنید و خبر او را برای من آرید. و فرستادگان برفتند تا پیش پیامبر رسیدند. و ریش خود را تراشیده بودند و سبیل گذاشته بودند. و پیامبر بدانان گفت: کی گفته که چنین کنید؟ گفتند که خداوند ما، و مقصودشان خسرو بود. و پیغمبر گفت: ولی خداوند من گفته است که بالعکس ریش بگذارم و سبیل بتراشم. آنگاه گفت: بروید و فردا پیش من آیید. و همان شب برای پیامبر خدا خبر آمد که خداوند شیرویه پسر خسرو را بر او مسلط کرد و او در فلان وقت شب پدر را بکشت. و واقعی گوید که این در شب سه شنبه دهم جمادی الاول سال هفتم هجرت شش ساعت از شب رفته بود. و چیزی نگذشت که نامه شیرویه به باذان رسید که خسرو را بکشتم از آنرو که اشراف پارسیان را کشته بود. و چون این نامه به باذان رسید گفت: همانا که این مرد پیغمبر است، و اسلام آورد و دیگر ابنای پارسی مقیم یمن نیز با وی مسلمان شدند.^۱

در جای دیگر تاریخ طبری، در ارتباط با همین موضوع روایت جالبی از یکی از معتبرترین صحابه پیامبر نقل شده که بموجب آن در باره چگونگی ابلاغ آیین اسلام به پادشاه ایران از خود پیامبر سنوأل شده و پیامبر جریان ناشناخته ای را در این مورد به اطلاع صحابه خود رسانیده است:

«از عبدالرحمن بن عوف روایت است که یاران پیامبر از او پرسیدند: ای پیغمبر خدا، حجت خدای بر خسرو در باره، تو چه بود؟ فرمود: خداوند فرشته ای را بدو فرستاد که دست از دیوار خانه وی برون کرد و نور از آن میدرخشید. و چون خسرو این بدید بترسید، ولی فرشته گفت: ای خسرو، بیم مدار که خدا پیامبری فرستاده و کتابی بر او نازل کرده، پیرو او شو تا در دنیا و آخرت ایمن باشی. و فرشته عصایی بدست داشت و این در ساعت خواب نیمروز بود، و گفت: ایمان بیاور وگرنه این عصا را بشکنم. و خسرو بدو گفت: «بهل، بهل»، و فرشته از پیش وی برفت. خسرو حاجبان خویش را بخواست و بدانها خشم آورد

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۲۳-۱۱۴۴.

که چه کس این مرد را به نزد من راه داد؟ گفتند: ما هیچکس ندیدیم که به نزد تو آید. و چون سال دیگر بیامد، در همان ساعت فرشته به نزد وی آمد و همان سخن گفت که سال پیش گفته بود، که ایمان بیاور و گرنه این عصا را بشکنم. خسرو سه بار گفت: بسهل، بسهل، بسهل، و فرشته برفت. و خسرو بر حاجبان خویش خشم آورد چنانکه بار اول آورده بود، و آنها گفتند: ما کس ندیدیم که بسوی تو آید. به سال سوم فرشته در همان ساعت بیامد و همان سخنان بگفت که مسلمان شو و گرنه این عصا را بشکنم. و خسرو گفت: بهل، بهل. اما این بار فرشته عصا را بشکست و بیرون شد، و این زوال پادشاهی وی بود و قیام پسرش و پارسیان، که او را بکشند»^۱

و باز در همین باره، و در همین تاریخ طبری، در ارتباط با آنچه پس از دریافت نامه پیامبر اسلام به خسرو پرویز از جانب پادشاه ایران انجام گرفته بوده، روایت مفصل دیگری نقل شده که بعداً تاریخ نویسانی متعدد به نقل آن پرداخته اند. متن این روایت چنین است:

«سخن از حوادثی که هنگام زوال ملک پارسیان به اراده خدای رخ داده و عربان بر آن چیره شدند کسه خدایشان نبوت و خلافت و پادشاهی و قدرت نصیب فرموده بود:

از وهب بن منبه روایت کرده اند که خسرو بر دجله بندی بساخت و چندان مال بر آن خرج کرد که کس اندازه آن ندانست، و ایوان وی بنایی بود که کس مانند آن ندیده بود... و چون خدای عز و جل پیامبر خویش را برانگیخت، صبحگاهان ایوان خسرو از میان شکافته بود بسی آنکه سنگینی ای بر آن افتاده باشد، و بند دجله نیز فرو ریخته بسود... غمین شد و کاهنان و منجمان خویش را بخواست و به آنها گفت: در این کسار بنگرید که چیست؟ آن گروه برون شدند و یکی از آنان که سایب نام داشت شب را بر تپه ای به سر کرد و بدید که از سوی حجاز برقی جست و به مشرق رسید، و صبحگاهان به زیر پای خود نگرست و باغی سبز

۱ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۴۴.

دید و با خود گفت: اگر آنچه بینم راست باشد از حجاز پادشاهی درآید که به مشرق رسد و زمین از او سرسبز شود. و این را با کاهنان بگفت و با هم گفتند که هر آینه پیغامبری مبعوث شده است یسا بشود و این پادشاهی را بگیرد و بشکنند. ولی اگر خبر زوال این پادشاهی را به خسرو بگوئیم ما را بکشد، پس سخنی بیاریم که بلیه را تا مدتی پس اندازد. آنگاه پیش کسری شدند و گفتند که این کار بدیدیم و بدانستیم که بند دجله را به خطای محاسبه منجمان به طالع منحوس ساخته ای و بناچار به ویرانی گرائیده، اینک حساب دیگر کنیم که بنیان بر آن نهی و از ویرانی برکنار ماند. و خسرو هشت ماه در ساختن بند دجله ای دیگر کار کرد و در این کار چندان مال خرج کرد که کس اندازه آن ندانست. و چون کار به سر رفت بفرمود تا فرش و بساط بگسترانند و گل بیفشانند، و برون شد و بر بند نشست و در آن حال بود که دجله بند را از زیر وی ببرد، و در دم مرگ بود که او را برآوردند، و چون برآمد یکصد تن از کاهنان و منجمان را بکشت. بازماندگان گفتند که ای پادشاه، ما نیز در حسابهای خود خطا کرده بودیم. اینک حساب دیگر کنیم که بنای خویش به طالع سعد بنیاد کنی. گفت: چنین کنید. و خسرو هشت ماه دیگر کار کرد و چندان مال خرج کرد که کس ندانست. وقتی که بنا به سر رسید پرسید: درآیم و بر آن نشینم؟ گفتند: آری! و بار دیگر دجله بند را ببرد و خسرو بر دم مرگ بود که او را بگرفتند. آن گروه را بخواند و گفت: بخدا اگر راست نگویید که این دروغ از چه با من گوئید، همه شما را کتف ها برون آرم و زیر پای پیلان افکنم. گفتند: ای پادشاه، این بار با تو دروغ نگوییم. وقتیکه به ما فرمان دادی تا به دانش خود بنگریم دانش ما از کار بماند، و بدانستیم که کار از آسمان است و پیغمبری مبعوث شده است یا مبعوث شود، ولی بیم داشتیم که اگر ترا از زوال پادشاهی خبر دهیم ما را بکشی، و بهانه ای برای مهلت جستیم. خسرو گفت: چرا به من نگفتید که در کار خویش تدبیری کنم؟ و پس آنها را رها کرد و از ساختن بند چشم پوشید.»

بیش از دوازده قرن است که این موضوع ارسال نامه از جانب پیامبر اسلام برای خسرو پرویز در جهان اسلام واقعیتی مسلم به حساب آمده و نسل به نسل توسط تاریخ نگاران مسلمان نقل شده و هر بار زوائد مختلفی نیز بر آن افزوده شده است. با اینهمه، در آغاز قرن گذشته، Leone Caetani در «سالنامه های اسلام» خود براساس پژوهشهای قبلی محقق برجسته آلمانی Hubert Grimme در کتاب *Das Leben Muhammed* او و با ارزیابی های کاملتر خودش در این زمینه قاطعاً اعلام داشت که اصولاً چنین نامه ای فرستاده نشده است تا پاسخی بدان داده شده باشد، و آنچه در باره ارسال این پیام گفته و نوشته شده داستانی است که مدتها بعد از درگذشت محمد، از جانب عمال دستگاه خلافت ساخته و پرداخته شده است. بررسیهای مربوط بدین موضوع چندین صفحه تمام از جلد دوم سالنامه های اسلام کاتتانی را شامل میشود.

پرنس کاتتانی در اثبات نظر خویش بر پنج موضوع اساسی تأکید میگذارد که هرکدام از آنها میتواند به تنهایی دلیل کافی بر نفی داستان فرستاده شدن چنین نامه ای به پادشاه ایران باشد: نخست اینکه روایت مربوط به نامه ارسالی محمد به شاه ایران روایتی مستقل نیست، بلکه بخشی از مجموعه روایاتی است که در باره نامه های ارسالی پیامبر به شماری از پادشاهان و حکام آن زمان نقل شده است و بجز پادشاه ایران، امپراتور بیزانس و پادشاه حبشه و بطریق اعظم اسکندریه و پادشاهان محلی غسان و نجران و امرای بحرین و اردن و رؤسای قبایل متعدد عرب در بیرون از جزیره العرب را نیز شامل میشود که فهرست کاملی از آنها را در طبقات ابن سعد (ج ۱، ص ۲۵۸ تا ۲۹۱) میتوان یافت. مهترین این شخصیتها یعنی آنهاستیکه میتوانند از لحاظ مقام با خسرو ایران برابر نهاده شوند هراکلیوس امپراتور مسیحی بیزانس و اصحم پادشاه مسیحی حبشه اند، که متن نامه های ارسالی محمد به هر دوی آنها نیز توسط ابن سعد و بعد از او توسط طبری و دیگر مورخان عرب نقل شده است، با این تفاوت که به روایت همین منابع واکنش هر دوی آنان در برابر دعوت پیامبر

بکلی در نقطه مقابل واکنش پادشاه ایران بوده است، زیرا نجاشی (پادشاه حبشه) با خواندن نامه محمد، بیدرنگ اسلام آورده و حتی از جانب پیامبر اسلام خطبه خوانده و ولیعهد خویش را نیز همراه با ۶۰ تن از دولتمردان کشورش از طریق کشتی سلطنتی به نزد محمد فرستاده و نامه ای که مضمون آن در طبقات ابن سبعت و در تاریخ طبری نقل شده توسط همین فرزند برای محمد ارسال داشته است^۱، ولی این کشتی در دریا با همه سرنشینانش غرق شده و فقط کشتی دیگری که حامل ام حبیبه بوده (همسری که پیامبر از راه دور و با وکالت دادن به پادشاه حبشه برای انجام مراسم عقد به ازدواج خود درآورده) به سلامت به مقصد رسیده است.

همزمان با پادشاه حبشه، هرقل (Heraclius) امپراتور مقتدر بیزانس نیز، با آنکه عنوان پرچمدار رسمی عالم مسیحیت را داشته، با خواندن نامه محمد در صدد انکار دین خود و قبول اسلام برآمده است^۲ ولی کشیشان و بطریقان او در این راستا با وی به مخالفت برخاسته اند بطوریکه او بناچار از اعلام مسلمانی خود صرفنظر کرده و با این وجود

۱ - متن این نامه در تاریخ طبری چنین آمده است: «بسم اله الرحمن الرحیم، به محمد پیغمبر خدا از نجاشی اصم بن ابهر. ای پیغمبر خدا، درود و رحمت و برکات خدا بر تو باد، خدای یگانه ای که مرا به اسلام هدایت کرد. اما بعد، ای پیغمبر خدا، نامه تو و مطالبی که در باره عیسی یاد کرده بودی به من رسید. بخدای آسمان که عیسی حرفی بر این نمیافزاید و ما دینی را که آورده ای قبول کردیم و شهادت میدهم که تو رسول راستگو و تصدیقگر خدایی و من بدست پسر عمویت با تو بیعت کرده ام و به خدای جهانیان ایمان آورده ام، و اینک فرزند خودم ارهسا را بسوی تو میفرستم، و اگر خواهی خود نیز سوی تو آیم و شهادت دهم که دین تو حق است. ای پیغمبر خدا، درود بر تو باد!» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۴۰).

۲ - در این مورد نیز در تاریخ طبری آمده است که: «... و قیصر روم که هرقل بود نامه پیغمبر را از دحیه بن کلبی گرفت و در آن نگریست و سپس آنرا میان ران و تهیگاه خویش نهاد... آنگاه به کسی که در روم بود و عبری میخواند نامه نوشت و کار پیغمبر را بگفت و از نامه وی سخن آورد، و از او جواب آمد که بسی گفتگوی همان پیغمبری است که ما انتظارش را میبریم، پس پیرو او شو و او را تصدیق کن» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۳۷).

به دحیه ابن خلیفه کلبی قاصد پیامبر گفته است که: «بخدا میدانم که آقای تو پیامبر مرسل است، منتها از رومیان بر جان خود بیسم دارم و نمیتوانم آشکارا پیرو او شوم»، و دهیه را با هدایای بسیار بازگردانیده و خود بر استری نشسته است تا به قسطنطنیه بازگردد، ولی در بازگشت رو به سرزمین شام کرده و به مردم آن گفته است که بخدا خواهید دید، اگر در مقابل پیامبر بایستید خطا خواهید کرد^۱. باز هم همزمان با این نامه ها، نامه ای از محمد به مقوقس بطریق اعظم مسیحی اسکندریه نیز فرستاده شده که وی پس از دریافت آن گفته است که گمان داشته است رسول موعود از شام ظهور خواهد کرد، ولی این خورشید اکنون از حجاز طلوع کرده است، و همانوقت وی نیز مسلمان شده است، منتها در پاسخ نامه نوشته است که چون دست نشاندۀ ای از جانب امپراتور بیزانس است نمیتواند مردم مصر را نیز بدین توفیق هدایت کند، ولی اجازه میخواید که دو کنیزک بسیار زیبا، و نیز استری دلدل نام را که در نوع خود مانند ندارد، بعنوان هدیه به نزد پیامبر بفرستد.

به تذکر کانتانی، وقتیکه حتی مورخان بسیار سرشناسی واقعیههای مسلم و شناخته شده تاریخی را در مورد دو پادشاهی که در دوران خود، یکی مظهر قدرت و حاکمیت آیین مسیحی در امپراتوری رم و دیگری رهبر یکی از نخستین کشورهای مسیحی تاریخ جهان بودند بدین آسانی و آنهم بصورتی چنین خیالبافانه تحریف کنند و دروغی آشکار در جای آن ارائه کنند، برای روایات آنان در مورد سومین پادشاهی که به گفته آنها نامه مشابهی را دریافت داشته است چه اعتبار بیشتری قائل میتوان شد؟

دلیل دیگر بر ساختگی بودن این روایت، سناریویی است که در مورد نحوه تسلیم نامه محمد به خسرو در آن ارائه شده است. تمام اطلاعاتی که از منابع مختلف تاریخی (ایرانی، بیزانسی، ارمنی، گرجی، سریانی، مصری و غیره) در باره تشریفات دربار تیسفون بما

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، صص ۱۱۳۶-۱۱۴۲.

رسیده اند، حاکی از آنند که این تشریفات سنگین‌ترین نمونه نوع خود در همه جهان باستان بوده است، و از جمله خود این تشریفات نیز پیچیده‌ترینشان تشریفات مربوط به باریابی کسان به نزد شاهنشاهان ساسانی مخصوصاً دوران خسرو پرویز بوده که گذشتن از یک هفتخوان واقعی رستم را برای آنان ایجاب می‌کرده است، بطوریکه حتی پادشاهان درجه دوم نیز اجازه چنین باریابی را جز با حفظ این مراسم نداشته اند، و در اینصورت نیز هیچیک از آنان نمیتوانسته اند از فاصله معینی به شاه نزدیکتر شوند.^۱ در چنین شرایطی تصور اینکه یک عرب گمنام از بیابان حجاز، به نمایندگی از جانب یک عرب دیگر که برای دربار ساسانی بهمان اندازه خود او گمنام بوده است (بطوری که طبق این روایات خسرو پرویز به فرماندار ایرانی یمن دستور می‌فرستد که این مرد عرب را شناسایی و دستگیر کند و به نزد او بفرستد)، از راه برسد و بی هیچ اشکالی به نزد پادشاه برود و بدون زمین بوسی سنتی (که مسلماً سازندگان روایت حاضر نبوده اند در مورد او پذیرای آن شوند) نامه را بدست او دهد و با وی در باره آن به جر و بحث پردازد تصویری است که اگر برای یک مورخ عرب قرن دوم هجری قابل قبول باشد، برای کسی که در دوران ما با تاریخ آنزمان آشنایی ولو کلی داشته باشد پذیرفتنی نیست، و تنها توجیهی که میتوان برای چنین روایات کرد این است که داستان پاره شدن نامه محمد توسط خسرو پرویز مانند افسانه مسلمان شدن پادشاه حبشه و قصد مسلمانان امپراتور بیزانس، و بخشهای بعدی این افسانه، باصطلاح امروزی برای «مصرف داخلی»، و برای مردمی که با واقعیتهای تاریخی و اجتماعی بیرون از جزیره العرب یا سرزمینهای اشغالی جهان اسلام آشنایی چندانی نداشته اند ساخته و پرداخته شده اند.

باز هم بعنوان دلیلی دیگر، کائتانی متذکر میشود که بنا به

۱ - در این باره میتوان بررسی جامعی را در «ایران در دوران ساسانیان» Arthur Christensen یافت که در آن از دیگر مورخان غربی نیز که درین زمینه گزارشهایی داده اند نقل قولهای متعدد شده است.

محاسبه دقیق Nöldeke در Aufsätze zur Persischen Geschichte، خسرو پرویز در ۲۹ فوریه سال ۶۲۸ میلادی به فرمان فرزندش شیرویه کشته شده است، و این تاریخ با ۱۷ شوال سال ششم هجرت تطبیق میکنند. اگر چنانکه طبری و ابن سعد - و مورخان بعدی به نقل از آنها - روایت کرده اند نامه محمد به خسرو پرویز تسلیم شده باشد میبایست این نامه در هفته های آخر سال ۶۲۷ یا هفته های اول سال ۶۲۸ توسط عبدالله ابن حذافه السهمی فرستاده محمد (به نوشته طبری و سایرین) بدو تسلیم شده باشد، در صورتیکه در همین موقع این شخص از جانب محمد در سفر حدیبیه مأمور مذاکره با قریشیان بوده است که به عقد توافق معروفی که در این محل صورت گرفت منجر شده و طبعاً وی نمیتوانسته است در آن واحد هم در مکه و هم در تیسفون باشد.

در ارتباط با ماجرای سدسازی های خسرو پرویز بر روی دجله و خراب شدنهای پیایی آنها، کائتانی متذکر میشود که: بررسی ساده ای در تاریخ ساسانی نشان میدهد که سالهای ۶ و ۷ هجری (سالهای ۶۲۷ و ۶۲۸ مسیحی) سال آخر پادشاهی خسرو پرویز و آغاز پادشاهی پسر او شیرویه بود، یعنی اوقاتی بود که سلطنت ساسانی بحرانی ترین روزهای خود را میگذرانید. هراکلیوس، امپراتور بیزانس، پس از پیروزی در نینوا بجانب تیسفون پایتخت ایران پیش میرفت، سازمان سلطنتی کشور در شرف انفجار بود و مقدمات روی کار آمدن شیرویه و زندانی شدن و سپس قتل خسرو پرویز فراهم میشد. کدام آدم عاقلی میتواند قبول کند که درست در همین موقع، چنانکه مورخان اسلامی ادعا کرده اند، خسرو تمام وقت و پولش را صرف ساختن سدهای متحرکی بر روی دجله کرده باشد تا بر روی آنها ایوانی مجلل بسازد و بر آن بنشیند و به رودخانه بنگرد، و دو بار پیایی این سدها پس از ساخته شدن خراب شده باشند و باز به امر او از نو ساخته شده باشند و هر بار «چندان مال بر آن خرج شده باشد که اندازه آنها تنها خدای داناد»؟ چنین روایت فانتزی، اگر هم فی المثل میتواندست در مورد چند سال پیش از آن یعنی به هنگام تصرف مصر از جانب خسرو

پرویز در مورد رود نیل پذیرفتنی باشد، مسلماً نمیتوانست در مورد سه بار تجدید بنای سد بر روی دجله و هر بار با هشت ماه فاصله در روزها و ماههای سرنوشت ساز سال ۶۲۸ میلادی (ششم هجری) نیز قابل قبول باشد، و تنها نتیجه ای که میتوان از چنین روایتی گرفت این است که یا مورخان ناقل آن مطلقاً با تاریخ ساسانی آشنا نبوده اند، یا چنان خواستار معجزه سازی بوده اند که توجه به واقعیت‌های آشکار تاریخی را ضروری ندانسته اند.^۱

باز هم بعنوان دلیلی دیگر، کانتانی تذکر میدهد که در آن بخش از تاریخ طبری (ج ۱، صفحات ۹۹۵ تا ۱۰۷۲) که حوادث آخرین سالهای ساسانیان براساس منابع ایرانی (بویژه خداینامه که بعداً مورد استفاده فردوسی و دانشمندان دیگری چون بیرونی، ثعالبی، مسعودی، حمزه اصفهانی نیز قرار گرفت) روایت شده است، سخنی از چنین سفارتی به میان نیامده و آنچه بعد از آن بدین مناسبت گفته شده صرفاً از منابع عربی گرفته شده است، و این نشان میدهد که موضوع چنین نامه ای برای خود ایرانیان بکلی ناشناخته بوده است، همچنانکه نبودن هیچ اشاره ای بدین نامه ها در تاریخ های لاتینی و یونانی و ارمنی و گرجی و سریانی و فقدان هرگونه مدرک و لوحه ای در این باره در آرشیوها و الواح کشورهای مورد بحث، نشان میدهد که وجود چنین نامه هایی برای دیگر مراجعی که نام برده شده اند نیز ناشناخته بوده است.^۲

و سرانجام، کانتانی متذکر میشود که با آنکه طبری در تاریخ خود این روایت ها را به ابن اسحاق، نخستین «سیره نویس» زندگی محمد نسبت داده است، با توجه به متون بسیار قدیمی این سیره که اکنون در دست ما است (ولی طبری تنها نسخه رونوشت برداری دستکاری شده ای از آنها که امروزه بدان نیز دسترسی داریم در اختیار

۱ - L. Caetani در *Annali dell'Islam*، ج ۲، بخش ۱، پاراگراف های ۴۵ و ۴۶ و Hubert Grimme در *Muhammed*، ج ۱، صص ۲۲۳-۲۲۹.
۲ - L. Caetani در *Annali dell'Islam*، ج ۴، ص ۷۷۴.

داشته است) میتوان تأکید کرد که ابن اسحاق در سیره خود مطلقاً سخنی از این نامه های ارسالی پیامبر به سران کشورهای خارجی بمیان نیاورده است. اشاره کوتاهی هم که ابن هشام در سیره خود در این باره میکند از جانب خود او است و نه اینکه مانند بقیه کتاب از ابن اسحاق گرفته شده باشد. اضافه بر آن فصلی که این اشاره در آن آمده، فصلی است که نویسنده پس از پایان کتابت اثر خود به آخر آن افزوده است و در متن اصلی کتاب وجود نداشته است. این سکوت کامل ابن اسحاق دلیل بر این است که یا در زمان تدوین این کتاب چنین موضوعی اصولاً مطرح نبوده، یا اصالت آن قویاً مورد تردید بوده است.

پژوهشگر برجسته ایتالیایی در این مبحث، توضیحات مشروحی نیز در باره نسخه های خطی سیره های اصیل و سیره های دستکاری شده ابن اسحاق در کتابخانه ها و آرشیوهای مختلف داده است که نقل آنها در اینجا ضرورتی ندارد.

ظاهراً برای پاسخگویی به تردیدهای احتمالی در باره اصالت این نامه ها ساختن این روایت نیز ضروری شناخته شد که: «یزیدبن حبیب مصری مکتوبی یافته بود که نام پیامبر و سخنانی که هنگام فرستادن رسولان با یاران خویش بگفت در آن ثبت شده بود، و مکتوب را با یکی از معتمدان شهر خویش پیش شهاب زهری فرستاد که آنرا تأیید کرد. در مکتوب آمده بود که پیامبر صبحگاهی به یاران خویش گفت که مرا به همه کسان فرستاده اند، شما رسالت مرا بگزارید و مانند حواریان عیسی بن مریم با من اختلاف مکنید. یاران گفتند: اختلاف حواریون چگونه بود؟ گفت: آنها را برای بردن پیام مأمور ساخت، ولی آنهايي که راهشان نزدیک بود تسلیم شدند و آنهايي که راهشان دور بود و از قبول آن امتناع کردند و گفتند که ما زبان آنها را ندانیم. عیسی از رفتارشان پیش خدا شکایت برد و روز بعد هرکدام از آنها به زبان مردمی که به سوی آنها مأمور شده بودند سخن میگفتند» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۳۲). جالب است که حتی در دوران خود ما نیز مورخ سرشناس دیگری از همین جهان اسلام، در همین مورد

مینویسد: «بعضی از خاورشناسان موضوع ارسال نامه های پیغمبر را به پادشاهان و زمامداران عصر با دیده تردید نگریسته اند و اصالت ارسال چنین نامه هایی را منکرند، بدین دلیل که در مدارک و اسناد تاریخی هیچیک از این کشورها اثری از هیچکدام از این نامه ها وجود ندارد. ولی این موضوع به تنهایی دلیل بر انکار این قصیه تاریخی نمیشود، زیرا ممکن است نامه های پیغمبر به پادشاهان عصر به عللی که بر ما پوشیده است از میان رفته باشند» (تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه فارسی، ص ۱۷۵).

.....
نامه های متعددی در دو قرن گذشته همزمان با طرح موضوع این دعوت از سران کشورها در بررسیهای دانشمندان غربی، در اینجا و آنجا اصل نامه های ارسالی محمد معرفی شده اند که تا آن تاریخ ناشناخته مانده بوده اند. یکی از اینها، نامه ای است که به مقوقس خدیو مصر به اسکندریه فرستاده شده و ظاهراً در سال ۱۸۵۴ بوسیله شخصی بنام بارتلمی در یک صومعه متعلق به مسیحیان قبطی مصر کشف شده است. براساس روایات مورخان اسلامی مقوقس در عین خودداری از قبول اسلام، بعنوان ادای احترام هدایائی چند، منجمله دو دختر زیبای قبطی برای پیامبر فرستاد که پیامبر یکی از آنها (ماریه قبطیه) را برای خود نگاه داشت و دیگری را که شیرین نام داشت به حسان بن ثابت شاعر معروف عرب که اشعار بسیاری در مدح اسلام سروده بود بخشید. از هدایای دیگر مقوقس استری بنام دلدلر بود که محمد در جنگهای دو سال آخر خود بر آن سوار میشد و بعداً آنرا به علی بخشید و همان استری بود که در جنگهای صفین و جمل زیر پای علی بود.

بدنبال سر و صدایی که کشف ادعایی این نامه به راه انداخت، متن نامه ارسالی برای نجاشی امپراتور حبشه نیز بصورت غیرمنتظره ای در یک عتیقه فروشی دمشق بدست آمد و گزارشی در همین باره در مجله انجمن سلطنتی آسیائی انگلستان بچاپ رسید.
تازه ترین نامه بدست آمده، نامه ای است که ادعا شده است از

جانب پیامبر برای خسرو پرویز فرستاده شده است. بطوریکه در ماه مه ۱۹۶۳، روزنامه های عربی المساء و الحیات چاپ بیروت خبر دادند متن این نامه اکنون در اختیار هانری فرعون وزیر امور خارجه پیشین لبنان است و در کلکسیون شخصی او نگاهداری میشود. مجله ایتالیایی Rivista degli Studi Orientali چاپ رم (سال ۱۹۶۵، شماره ۴۰) گزارش مفصلی درین باره بضمیمه عکسی از نامه چاپ کرده که یک کپی از آن توسط انستیتوی Hispano-arabe مادرید در اختیار من گذاشته شده است.

احتمالاً یک بررسی فنی از نوع آنچه اخیراً به سفارش واتیکان در مورد تعیین اصالت یا عدم اصالت کفن معروفی که در طول بیش از هزار سال کفن عیسی مسیح شناخته میشد ولسی آزمایشهای سه مرکز آزمایشی معتبر در اروپا و امریکا نشان داد که پارچه این کفن ساخت قرون وسطی است و بنابراین نمیتوانسته است کفن عیسی باشد، خواهد توانست اصالت یا عدم اصالت این نامه هائی را نیز که معجزآسا در طول چند دهه پیایی در گوشه و کنار جهان پیدا شده اند روشن کند.

... و نامه سعد وقاصی به رستم فرخزاد

مورخان مسلمان غالباً روایات مشابهی را مورد دیدارهای نمایندگان سعد ابن ابی وقاص با رستم فرخزاد فرمانده سپاه ایران و گفتگوهای آنان با او در هفته های پیش از جنگ قادسیه نقل کرده اند که آنها از فرط تکرار واقعیت هائی مسلم تلقی شده اند، در صورتیکه بررسی های متعدد محققان غیرمسلمان، در دو قرن گذشته، تردیدهای بسیاری در این مورد در پیش آورده اند، زیرا منبع مشترک تمامی این مورخان کتاب ابن اسحاق است که صد و سی سال بعد از حمله عرب به ایران نوشته شده است، و آنچه هم که در این باره و در موارد مشابه در این کتاب آمده، بر اسناد کتبی مربوط به زمان این حمله متکی نیست، زیرا که در آن زمان نه وقایع نگاری در نزد عرب معمول بوده و نه اصولاً وقایع نویسانی در جامعه ای که شمار باسوادان آن از چند ده

نفر تجاوز نمیکرده وجود داشته اند. بدین جهت آنچه توسط ابن اسحاق ثبت شده براساس روایات شفاهی بوده که دهان بدهان و نسل به نسل منتقل شده اند، و طبعاً هیچ تضمینی نه تنها بر اینکه هر بار شاخ و برگهای تازه ای بر آنها افزوده نشده باشد، بلکه اصولاً بر اینکه اصل روایت اصالتی داشته باشد وجود ندارد. از جانب خود ایرانیان نیز مطلقاً سندی حاکی از چنین دیدارها و چنین گفتگوها در دست نیست. بدین ترتیب تنها منبع روایاتی که بطور یکنواخت توسط مورخان عرب و مسلمانان در این باره بدست ما رسیده اند مطالبی هستند که خود این فرستادگان عرب در باره گفتگوهای خویش با فرمانده سپاه ایسران (در صورت وقوع چنین دیدارهایی) با آب و تاب نقل کرده اند، و طبعاً با حکمها و اصلاحاتی که باب طبع شنوندگان بوده بعد از چندین بار دست بدست گشتن، به ابن اسحاق و بعداً توسط ابن اسحاق به مورخان متأخرتر از او رسیده اند.

طبق این روایات، طی چند دیدار گفتگوهای بدین شرح میان رستم فرخزاد و فرستادگان سعدبن ابی وقاص رد و بدل شده است: «... رستم رسول را نزدیک خواندی و رسول همچنان با سلاح پیش او رفتی و آهن بن نیزه را بر بساط نهادی چندانکه وقت بودی که بساط را سوراخ کردی، و بر نیزه تکیه کرده با رستم سخن گفتی. و رستم که مردی عاقل بود در سخنان ایشان تأمل کردی و همه را به قسانون حکمت و حزم یافتی، و لاجرم از آن بیندیشیدی و هراس بر او مستولی گشتی... روزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت: این دوک که در دست داری چیست؟ او گفت: آتش پاره را از کوچکی و بزرگی عیبی نباشد. و با دیگری گفت: غلاف شمشیر ترا بسی کهنه می بینم. رسول گفت: غلاف شمشیر کهنه است اما تیغ نو است، و جودت شمشیر در نفس او باشد نه در غلاف متکلف. رستم از جوابهای ایشان متأثر شد و یاران خود را گفت این جماعت اعصاب اگر در آنچه میگویند صادقند باری هیچکس را در برابر ایشان تاب نباشد. لشکر عجم از این سخن بغایت گرفته شدند و بانگ برآوردند که این سخن بیش مگوی. رستم گفت این سخن با شما نه از آن میگویم که بر

مقاتله ایشان جازم نیستم، بلکه شما را از حال ایشان آگساز می‌کنم و سخنی را که در دل دارم با شما می‌گویم»^۱

طبری در حوادث سال ۱۴، گوشه‌ای دیگر از این برخوردها را چنین توصیف می‌کند: «وقتیکه مغیره بن شعبه از جانب عربان به رسالت بنزد رستم آمد، گستاخ پیش رفت و در کنار رستم بر کرسی او نشست. ملازمان سپهد او را فرو کشیدند و طامت کردند. مغیره گفت: همانا که ما شما را مردمی خردمند می‌انگاشتیم و لسی اکنون نادان تر از شما کس نمی‌بینیم، زیرا از ما تازیان هیچکس دیگری را بنده نیست و گمان داشتم که شما نیز چنین باشید. بهتر آن بود که از اول می‌گفتید که برخی از شما بندگان برخی دیگرید. از رفتارستان دانستم که کار شما بشد و ملک با چنین شیوه و آئین پایدار نماند»^۲

«در موردی دیگر، این گفتگو میان مغیره بن شعبه و رستم فرزند نقل شده است که: «آنچه از سختی و بدبختی ما عربان در پیش ازین گفتمی درست است، اما پیغامبری در میان ما آمد و حال ما دیگر شد، و هم او ما را فرمان داد که شما را به دین حق بخوانیم. اگر بپذیرید بلاد شما هم شماراست و جز با دستوری شما اندر آن نیاییم، وگرنه باید جزیه دهید یا آماده پیکار باشید تا فرجام کار چه شود؟»^۳

در تواریخ ابن اثیر و یعقوبی و بلاذری با مبالغه‌ای بیشتر آمده است که: «خداوند متعال به ما تفضل فرمود و رسولی بسوی ما فرستاد که ما را به کار نیک امر فرمود و از کار زشت برحذر داشت. ما پیش از آنکه مسلمان شویم در آتش نفاق و کینه می‌سوختیم و لسی به برکت اسلام اکنون همه با هم برادر شده ایم. بنابراین از شما می‌خواهیم که مسلمان شوید تا ما را با شما کاری نباشد. و اگر اسلام اختیار نکنید باید جزیه بدهید. اما اگر نه قبول اسلام کنید و نه حاضر به پرداخت جزیه شوید، در آنصورت سر و کار شما با شمشیر ما خواهد بود.»

۱ - تجارب السلف، ص ۲۷.

۲ - طبری، حوادث سال ۱۴.

۳ - مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۱۷۳.

بی پایگی این روایتی که آشکارا بعد از جنگ قادسیه ساخته و پرداخته شده است بنوبه خود مورد تأکید بسیاری از پژوهشگران قرار گرفته است، زیرا از یکطرف روایات قبلی تواریخ اسلامی عموماً حکایت از آن دارند که عمر افراد این نیرو را با وعده قطعی تصرف خزائن سلطنتی کسری فرستاده بود، و صحبتی از اینکه در صورت مسلمان شدن ایرانیان اینان دست خالی به بیابانهای خود بازگردند در میان نبود. از طرف دیگر نحوه دعوت شمشیرکشان اسلام از پادشاه ساسانی برای پذیرفتن آیین نو، که تا بدان هنگام در هیچ مقطع زمانی و مکانی تاریخ جهانی سابقه نداشت، یعنی این اتمام حجت که یا مذهبی را که پیامبر آنان آورده است، بی آنکه از اصول و فروع آن اطلاعی داشته باشند، بی گفتگو بپذیرند، یا در ازای نپذیرفتن آن جزیه بدهند و یا آماده مواجهه با شمشیرهای آبدار عربان باشند، اصولاً جایی برای قبول چنین آیینی نمیگذاشت، آنهم در شرایطی که حتی خود این شمشیرکشان آگاهی بر ماهیت آیینی که مدعی ابلاغ آن بودند نداشتند، زیرا که نه تنها تقریباً همه آنها بیسواد بودند و امکان خواندن قرآن را نداشتند، بلکه اصولاً قرآن که تا زمان خلافت عثمان تدوین نشده بود در اختیار هیچیک از آنان نبود. تنها چیزی که در خود عربستان در این زمینه از این افراد خواسته شده بود اعلام دوری از شرک و قبول یگانگی خداوند بود، و این امری بود که اگر برای بادیه نشینان بت پرست حجاز تازگی داشت، برای ایرانیان که کشور خودشان زادگاه آیینی توحیدی بود و حتی خودشان از طریق همین آیین در آئینهای سه گانه توحیدی جهان سامی نیز بصورتی آشکار اثر گذاشته بودند، تازگی نداشت. اعلام این هم که خداوند ما پیامبری به سوی ما فرستاده است که ما را به معروف امر فرموده و از منکر نهی کرده است برای پیروان مذهبی که اصولاً بر اصل پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک و بر رویارویی خیر و شر بنیاد نهاده شده بود تازگی بیشتری نداشت، تا پادشاه چنین کشوری بر همه باورهای دینی گذشته خودش خط بطلان بکشد و بی گفتگو از در اطاعت بادیه نشینان نورسیده درآید و به زبانی که نمیشناسد شهادتین بگوید.

و بعد از همه اینها، بفرض صحت «پیام خیرخواهانه و اندرزگونه مسلمانها در مقابل تکبر و توهین سران حکومت ایران» آیا منطقاً پیام دین تازه ای که مدعی از میان بردن تبعیضات طبقاتی و درهم شکستن مستکبران است، میباید به مردمی که قربانی این تبعیضات هستند ابلاغ شود تا اینان «آغوش به روی آن بگشایند»، یا به خود آن مستکبران بالانشینی که آیین تازه برای مبارزه با آنان به میدان آمده است؟ و آیا اسلام آوردن فرضی یزدگرد و رستم فرخزاد و موبدان زرتشتی، این معنی را نمیداشته است که باری دیگر از مردمی خواسته شده باشد که کورکورانه بدنبال پیروی از آیین فرمانروایان خود روند بهمانسانی که در دوران سلطه موبدان زرتشتی میرفته اند؟

البته هیچکدام از این پرسشها احتمالاً جایی برای مطرح شدن نداشته اند، زیرا که به احتمال بسیار اصولاً موردی برای ارائه چنین اتمام حجتی از جانب شمشیرکشانی که خودشان نیز اصولاً چیزی از مذهب تازه نمیدانسته اند در پیش نیامده بوده است. Caussin de Perceval مورخ و محقق نامی قرن نوزدهم فرانسه، در کتاب ۱۵۰۰ صفحه ای خود با عنوان «تاریخ اعراب پیش از اسلام و در دوران محمد تا هنگام انقیاد کلیه قبایل عرب بدست اسلام» روایتی را از سیره معتبر ابن هشام که دومین شرح حال قدیمی پیامبر اسلام است در این باره نقل میکند که احتیاج به توضیحی اضافی ندارد. محقق فرانسوی این مطلب را از متن عربی کتاب ابن هشام که در سال ۱۸۵۹ با ویراستاری Wüstenfeld خاورشناس آلمانی در گوتینگن بچاپ رسیده در کتاب خود نقل کرده است و من آنرا عیناً از روی ترجمه فرانسوی وی از این متن، به فارسی برمیگردانم:

«سعد ابن ابی وقاص از غنائم بیحسابی که بدست تازیان افتاده بود خمس قانونی را برای بیت المال گذاشت، سپس به هر یک از سوارانی که در جنگ شرکت کرده بودند معادل ۶,۰۰۰ درهم و به هر یک از نفرات پیاده معادل ۲,۰۰۰ درهم سهم داد. ولی چون هنوز غنیمت بسیاری باقی مانده بود، نامه ای به خلیفه نوشت و در باره نحوه مصرف آن دستور خواست. عمر در پاسخ او نوشت که آنچه را که برای

خمس نگاهداشته ای بر آنچه از غنائم باقی مانده است بیفزای و دوباره همه را به همین قرار میان نفرات سپاهت تقسیم کن، و این بار کسانی را هم که در جنگ شرکت نداشته اند در این تقسیم منظور دار. بعد از همه اینها آنچه را که باز هم باقی میماند بعنوان جایزه مخصوص میان جنگجویانی تقسیم کن که تعداد قابل توجهی از آیات قرآنی را از سر داشته باشند. سعد با اعلام این دستور خلیفه از افراد حائز شرایط دعوت کرد که در برنامه سومین تقسیم غنائم حضور یابند. عمر بن قریب، پسر یک صاحبمقام عرب، و بشر بن ربیع از بدویان قبیله خطام، که هر دو مشهور به شاعری بودند سرشناس ترین این داوطلبان بودند. ولی وقتی که سعد وقاص از آنها خواست آیاتی از قرآن را که از حفظ دارند بیان کنند، هیچکدامشان جز جمله بسم اله الرحمن الرحیم چیزی نمیدانستند، بطوریکه حاضران به خنده پرداختند و به هیچیک از این دو داوطلب جایزه ای نرسید. ولی هر دوی آنها فردای آن روز ناراضانی خود را از این بابت بشیوه اعراب به زبان شعر ابراز داشتند. شعر عمر شامل دو بیت بدین مضمون بود که: «البتة، وقتیکه پای زخم نیزیه در میان باشد همه ما سهمی برابر داریم، ولی وقتیکه پای دینار و درم بمیان آید دیگر برابر نیستیم»، و بشر نیز بنوبه خود قصیده طویلی ساخته بود که در آن پس از یادآوری دلاوریهای گذشته خویش گفته بود: «ما بیشتر از آنکه از سعد بعنوان امیر سپاه ستایش کنیم باید بیعدالتیهایش را مورد نکوهش قرار دهیم. اگر سپاه ما در عراق فرماندهی چون جریر داشت کار ما خیلی بهتر از این بود». سعد عین ماجرا را به عمر گزارش کرد، و خلیفه در پاسخ او دستور داد که بدین دو نفر، هم جایزه تعیین شده را بدهد و هم ارتقاء مقامی را که شایسته دلاوریهایشان باشد. در نتیجه هر یک از آن دو دو هزار درهم دیگر بابت بی اطلاعی کامل خود از آیه های قرآن جایزه گرفتند»^۴

۱ - نقل از «لاغانی» ابوالفرج اصفهانی، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۳۴۲.

۲ - Caussin de Perceval در *Essai sur l'histoire des Arabes*، ج ۲، کتاب دهم، ص ۴۸۶، نقل از سیره ابن هشام، چاپ Wüstenfeld، ص ۱۹۹ و تاریخ خمیس، چاپ بولاق، ۱۳۰۲، ج ۱، ص ۲۳۴.

آنچه در قادسیه گذشت

قادسیه شهرکی در جنوب عراق، در میان نجف و کوفه است که در حال حاضر چند صد نفر بیشتر جمعیت ندارد، و اهمیت آن بخاطر جنگ سرنوشت سازی است که در سال پانزدهم هجری در نزدیکی آن میان سپاهیان ایران و عرب روی داد. این محل بخاطر آن توسط سعدبن ابی وقاص برای رویارویی با نیروی ساسانی انتخاب شد که در نزدیکی یکی از پلهای رود فرات قرار داشت و از آنجا بادیه نشینان عرب میتوانستند در روزهای صف آراییی پیش از جنگ برای تهیه خواربار و چهارپا به داخله خاک امیرنشینهای عربی تابع ایران و به خود ایران شبیخون زنند و پس از غنیمت گیری به مواضع خود بازگردند. این وضع در مدت چند ماه که توقف آنها پیش از جنگ نهایی بطول انجامید همچنان ادامه یافت، و خوراک سپاهیان عرب در این مدت مرتباً از همین راه تأمین شد، و اگر اتفاق غیرمنتظره ای روی نمیداد ممکن بود مدتهایی دیگر نیز این وضع ادامه یابد. ولی در یکی از این غارتگریها، راهزنان عرب با گروه بزرگی از افراد خانواده های حیره برخوردند که در مراسم زناشویی پسر آزاده فرماندار حیره با دختر یکی از بزرگان شهر بنام آزادمرد عروس را در خیابانهای شهر به خانه شوهر میبردند، و غارتگران با استفاده از غسافلگیری نوعروس را با سی نفر از بانوان سرشناس شهر به اسارت گرفتند و همه جهیزیه ای را نیز که عروس به خانه شوهر میبرد با لباسهای فاخر و جواهرات همراهان او تصرف کردند. مردم حیره پس از این واقعه فریاد شکایت برداشتند و دولت مرکزی تیسفون را تهدید کردند که اگر چاره غارتگران را نکند خود آنها نیز دست به شورش خواهند زد^۱.

در این زمان بیش از چند ماه از روی کار آمدن یزدگرد سوم به پادشاهی نمیگذشت. وی که از آخرین بازماندگان ذکور دودمان ساسانی بود و با توافق دو سردار بزرگ کشور رستم فرخزاد و فیروزان بر سر کار آمده بود در آن هنگام فقط ۲۱ سال داشت، ولی بسا ابراز شایستگی

۱ - تاریخ یعقوبی، ترجمه آیتی، ج ۲، ص ۲۶.

توانسته بود به اختلافات داخلی سران حکومت، دست کم بصورت کلی پایان دهد و با تقویت پاسگاههای مرزی کسکر و انبار و ابله در منطقه حیره حس اعتماد را به مردم این نواحی بازگرداند، بطوریکه اهالی آن بخش از منطقه جنوبی (سواد) که سرزمینشان به تصرف اعراب مسلمان درآمده بود سر از اطاعت آنها برداشتند و پیمان خود را نقض کردند و به نوشته تاریخ نگاران عرب «به کفر بازگشتند»^۱.

ظاهراً تنها موردی که در جنگ قادسیه پای قرآن برای جنگجویانی که بسیاری از آنها اصولاً مسلمان هم نبودند، بمیان آمد، موردی بوده است که ابن اثیر و ابن خلدون در تاریخهای خود بدین شرح از آن یاد کرده اند:

«پیش از آغاز زد و خوردهای مسلحانه در جنگ قادسیه، بدستور سعدبن ابی وقاص قاریان با صدای بلند سوره انفال (غنیمت) را برای جنگجویان عرب خواندند که در آن وعده غنائم بسیار بدانان داده شده بود، و شنیدن این آیات غنیمت شور و هیجان رزمندگان را به حد اعلی برانگیخت، بطوریکه بعد از آن قرائت این سوره در آغاز هر جنگ تازه برای اعراب بصورت یک سنت جاری در آمد»^۲.

نحوه نقل روایت دعوت سعدبن ابی وقاص در شاهنامه فردوسی بخوبی نمایانگر ناباوری سخنسرای طوس در باره اصالت چنین دعوتی است:

به تازی یکی نامه پاسخ نوشت	پدید آورد اندر و خوب و زشت
سر نامه بنوشت نام خدای،	محمد رسولش به حق رهنمای
ز جنی سخن گفت وز آدمی،	ز گفتار پیغمبر هاشمی،
ز توحید و قرآن و وعد و وعید	ز تهدید وز رسمهای جدید
ز قطران و از آتش و زمهریر	ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کافور و از مشک و ماء معین	درخت بهشت و می و انگبین
که گر شاه بپذیرد این دین راست	دو عالم به شادی و شاهی ورا است

۱ - اخبارالطوال، ص ۱۲۷.

۲ - تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۹۶.

همه ساله با بوی و رنگ و نگار	همان تاج یابد همان گوشوار
تنش چون گلاب مصعد بود	شفیع از گناهِش محمد بود،
نباید به باغ بلا خار کشت	به کاری که پاداش یسابی بهشت
چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ	تن یزدگرد و جهان فسراخ
نیرزد به دیدار یک سوی حور	همه تخت و تاج و همه جشن و سور
نبیند بجز دوزخ و گور تنگ	هر آنکس که پیش من آید به جنگ
نگر تا چه آید کنون رای اوی	بهشت است اگر بگردد، جای اوی

تجارب السلف، داستان دیگری را نیز از جانب اعراب در مورد رستم فرخ زاد نقل میکنند که در شبی که فردای آن جنگ سپاهیان ایران و عرب درگرفت و رستم در آن کشته شد، وی فرشته ای را در خواب دید که از آسمان فرود آمد و کمانهای ایرانیان را جمع آوری و مهر کرد و با خود به آسمان برد. مورخان مسلمان نیازی بدین توضیح ندیده اند که وقتی که فردای همان شب رستم در جنگ کشته شد، خبر این مکاشفه و موضوع دقیق آن از چه طریق به اطلاع راویان بزرگوار رسیده بود؟^۱

مدت چهار ماه هر دو لشکر ایران و عرب رو به روی یکدیگر ماندند. سرانجام رستم جنگ را آغاز کرد و دو لشکر به هم درافتادند. سه روز پیکاری سخت کردند و بسیار کس از دو جانب کشته شدند. روز چهارم باد مخالفی وزید و شن و خاک صحرا را به چشم ایرانیان فروریخت. رستم در این روز کشته شد و کالبدش را در حالی در میدان جنگ یافتند که صد زخم بیش بر تن داشت. نوشته اند که عربی بنام بلال بن علقمه ضربت نهایی را بر او وارد آورد و چون او را بشناخت بانگ برداشت که بخدا سوگند رستم را کشتم. و در پی این خیر بود که سپاه ایران از هم بگسست و روی به هزیمت نهاد، و بدینسان ایران شکسته شد و درفش کاویانی و خزینه رستم بدست سعد افتاد. پس از آن سعد فتحنامه نوشت به عمر، و هر چه غنیمت و

۱ - تجارب السلف، ص ۲۷.

اموال بود نزد او فرستاد. عمر در پاسخ سعد نوشت که عرب را جز آنچه برای شتر و گوسفند به کار است نشاید. دشتی بجوی و مسلمانان را در آنجا بدار و در همانجا بمان و میان من و مسلمانان دریایی و رودی فاصله نینداز. و چنین بود که سعد بر جایی که اکنون کوفه هست فرود آمد که ریگزار بود. در آنجا آبادانی کرد و شهر و مسجد ساخت.

پس از آن سعد هزیمتیان را دنبال کرد و در پی آنها راه مداین را پیش گرفت... عربان در کنار دجله بر در تیسفون خیمه زدند. هفت و هشت ماه بر در شهر ماندند و مدت اقامتشان بس دراز کشید، چندانکه دو بار خرمای تازه خوردند و دو بار گوسفندان و شتران قربانی کردند. و چون اقامت آنها در آن حدود دراز کشید دهقانان آمدند و آشتی خواستند. یزدگرد در این هنگام در این شهر بود. چون این خبر بدانست مرزبانان و بزرگان را بخواند و همه خواسته ای را که در خزانه داشت بدانان بخشید و گفت: اگر این ملک از دست ما بشود شما باری از این تازیان بدین مالها اولیتريد. آنگاه یاران خویش را برداشت و خره زاد پسر هرمزد و برادر رستم را سپهسالاری لشکر داد و تیسفون را بدو سپرد و خود راه حلوان پیش گرفت. سعد که یک چندبر در مداین مانده بود ملول گشت. اما در این هنگام کسانی چند نزد وی آمدند و او را به موضعی از دجله راه نمودند که آب آن اندک بود و سپاه عرب را گذشتن از آن آسان دست میداد. این خیانت سعد را دلیر نمود. بسیج حمله کرد و یاران را گفت تا خود را به آب زنند و از دجله بگذرند، و خود نیز اسب براند و به آب زد و از آن گزاره کرد و یارانی در پی او همه در آب راندند و از آن سوی برآمدند. نگهبانان مداین چون تازیان را بر کنار دروازه های شهر دیدند بانگ برآوردند که: دیوان آمدند! دیوان آمدند!

خره زاد با پاره ای از لشکر خویش از شهر برآمد و با مهاجمان به جنگ در پیوست، اما در جنگ شکست خورد و نیم شبی بسا لشکر خویش از دروازه شرقی شهر بیرون آمد و راه جلولا را پیش گرفت. تازیان به تیسفون درآمدند و غارت و کشتار در پیش گرفتند. بدینگونه

بود که کاخهای شاهنشاهی و خزاین چهار صد ساله ساسانیان بدست عربان افتاد و کسانیکه نمک را از کافور نمیشناختند و تفاوت بسهای سیم و زر را نمیدانستند از آن قصرهای افسانه آمیز جز ویرانی هیچ بر جای ننهادند.^۱

بعد از واقعه مداین، حادثه جولوا پیش آمد که این بار نیز به شکست ایرانیان انجامید. جولوا، محلی میان دستگرد و خانقین با ۴۵ کیلومتر فاصله از هرکدام است. امروز این مکان که در زمان حکومت عثمانی قزل رباط خوانده میشد، به نام سعدابن ابی وقاص از جانب دولت عراق سعیدیه نام گرفته است.

«در جولوا بر اثر پایداری بسیار سخت ایرانیان چنسدان از آنان کشته شدند که اجسادشان همه دشت را بپوشانید. و از این رو بود که این جنگ جولوا (پوشیده شده) نام گرفت.»^۲

شمار مردان و زنان و مخصوصاً نوجوانانی که پس از جنگ جولوا، به اسیری گرفته شدند و برای فروش به بازارهای برده فروشان مکه و مدینه فرستاده شدند به نوشته اخبارالطوال «چندان زیاد بود که خلیفه عمر در مدینه از دیدار صف بی پایان آنان نگران شد و گفت: «خداوندا! از شر فرزندان جولوا، به تو پناه میبرم!»^۳

سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی خود براساس مدارک مختلف این رقم را ۱۳۰ هزار نفر برآورد کرده است.

در تاریخ طبری، از یکی از سرداران عرب نقل شده است که: پس از گشودن مدائن ما از مردم شهر خواستیم که از میان سه چیز یکی را انتخاب کنند: یا اسلام آورند، یا جزیه دهند و یا جنگ کنند. گفتند به اولی حاجت نداریم و برای آخری نیز آماده نیستیم، به ناچار راه میسانی (جزیه) را میپذیریم.^۴

هر چند این روایت منطقاً اصالتی ندارد - زیرا که اعراب فساتح

۱ - اخبارالطوال، ص ۱۳۵-۱۴۰.

۲ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۹-۱۸؛ کامل، ج ۲، ص ۲۴۰؛ فتوح البلدان، ص ۶۵.

۳ - اخبارالطوال، ص ۱۲۱.

۴ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۸۱۲.

در تیسفون بیدرنگ به غارت پرداختند و صحبتی از راه حلهایی دیگر به میان نیاوردند - ولی میتواند بیانگر روحیه ایرانیانی باشد که ادعا میشود با آغوش باز رو به آیین نو آوردند.

شرح جامعتری از این ماجرا را در حبیب السیر میتوان خواند:

«چون سعدبن ابی وقاص به مداین در آمد و نظر بر قصور منقش و منیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لاتعد و لاتحصی دید زبان به حمد مهیمن منان گشود. و آن مقدار اشیاء نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف نقره و طلا و فرش و بساطهای گرانبها بدست آمد که با قلم و بیان توصیف نتوان کرد. و از آن جمله فرشی بود ابریشمین، شصت گز در شصت گز، مرصع به زمرد که به گوهرهای غیرمکرر تزئین داشت، چنانکه ده ارش آن از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت سرخ و ده ارش از یاقوت کبود و در حواشی و جوانبش ریاحین و گلها و انواع درختان و میوه ها از جواهر آبدار، و آنرا بهارستان نام بود. و سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه خمس غنایم را جدا کرده نهصد شتر جهت حمل آنها ترتیب نمود. و چون از قیمت گزاری فرش موصوف عاجز گشتند آنرا بی آنکه در قسمت داخل سازد اضافه اموال خمس کرد و به مدینه فرستاد. و تتمه غنایم را بر ۶۰,۰۰۰ سوار تقسیم نمود و هر سواری را ۱۲۰,۰۰۰ درهم حاصل آمد. و چون اموال خمس به مدینه رسید امیرالمؤمنین عمر رضی الله فرمود تا فرش مذکور را که رؤیت آن مایه نشاط میشد قطعه قطعه ساختند و یک قطعه را پیش شاه مردان علی بن ابیطالب علیه الرحمة والرضوان فرستاد که آنجناب آنرا بیست هزار دینار (۲۰,۰۰۰ درهم) بفروخت. و نیز برای هریک از اهل بیت پیامبر و اصحاب او سهمی مقرر فرمود، و ابتدا به عباس رضی الله عنه کرده به اسم شریفش دوازده هزار و به روایتی بیست و پنجهزار درم نوشت و بعد از آن بنام هریک از سادات خاندان سید کائنات و امهات مؤمنین ده هزار درم تعیین فرمود و هر یک از حاضران جنگ بدر را پنجهزار درم بداد و دو فرزند خواجه کونین امام حسن و امام

حسین رضی الله عنه را به دستور اهل بدر وظیفه مقرر داشت و ابوذر غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل این طبقه گردانید.^۱ نکته جالبی که K. Frischler محقق آلمانی در این مورد تذکر میدهد، این است که در نامه سعد وقاص که بعد از فتح تیسفون برای امیرالمؤمنین عمر فرستاده شده از همه چیز سخن رفته است بجز موضوع اسلام و تنفیذ آن در میان ایرانیان، چنانکه گویی اساساً این موضوع در برنامه کار اعراب مهاجم جایی نداشته یا لااقل جای شایان توجهی نداشته است.^۲ به نوشته Will Durant «اعراب خشن بدوی پس از تصرف تیسفون با شگفتی بر کاخ شاهانه و قوس بزرگ سردر آن و تالار مرمر و فرشهای شگرف و تخت گوهرنشانش خیره شدند. سه روز طول کشید تا تازیان توانستند غنیمتهایی را که در آنجا به چنگ آورده بودند با زحمت بسیار از آنجا بیرون ببرند.»^۳

و در همین زمینه ارزیابی جامعی توسط محقق معاصر روسی، آ.یو. یاکوبوفسکی در اثر دسته جمعی محققان این کشور بنام تاریخ «ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی» انجام گرفته است: «اعراب همه ظروف طلا و نقره، پارچه های گرانبهای ابریشمی و زریفت، قالیهای نفیس، سنگهای قیمتی، اسلحه و اموال فراوان و بردگان بسیار از زن و مرد به غنیمت بردند و شهر تیسفون چنان ویران و سوخته و غارت و تهی از سکنه شد که دیگر در هیچ دورانی احیاء نگشت»^۴.



غارتگرها از همان نخستین شمشیرکشی های اسلامی آغاز

۱ - حبیب السیر، ج ۱، ص ۴۸۱.

۲ - K.R. Frischler در Aischa, Muhammads Lieblingsfrau، نقل از کتاب تشیع و سیاست در ایران بهرام چوبینه، ج ۲، ص ۳۳.

۳ - Will Durant در کتاب تاریخ تمدن، ج ۴، عصر ایمان.

۴ - A.U. Yakubovskii در کتاب تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۱۵۵.

شد، و آغازگر آنها سردار سرداران اسلام، سعدبن ابی وقاص، صحابی نزدیک پیامبر و یکی از افراد عشره مبشره (ده نفر بهشتی) بود که میباید در روز حساب بدون سؤال و جواب وارد بهشت شوند.

تیسفون به مدت چند روز پیایی غارت شد، و ساکنان آن یا کشته شدند و یا به صورت برده به عربستان فرستاده شدند. بهای غنائم را مسعودی در مروج الذهب دو هزار کرور (یک میلیسارد) درهم، و پتروشفسکی در کتاب اسلام در ایران «زیاده بر نهصد میلیون درهم» بر مبنای مدارک مورد استناد خود برآورد کرده‌اند. پژوهشگر دیگر روسی یا کوبوفسکی در همین زمینه مینویسد:

«در آغاز امر اعراب فاتح بیش از همه در این کشور مغلوب به چه چیز علاقه داشتند؟ پاسخ این پرسش را در سخنانی که تازیان سده دوم هجری از عمر نقل می‌کردند میتوان یافت: «مسلمانان آنها را تا زنده اند می‌خورند، و وقتی که ما و آنها مردیم فرزندان ما فرزندان آنها را خواهند خورد». این سخنان تفسیر لازم ندارد. هدف فتوحات اسلامی این بود که در دولت خلفا سران عرب بتوانند به حساب ملتهای مغلوب: ایرانیان و مصریان و سوریان و سغدیان و خوارزمیان و ارمنیان و گرجیان و دیگران زندگی مرفهی برای خود داشته باشند و از حداکثر لذات دنیوی بهره مند شوند. ایران میان همه اینها کشوری بسیار ثروتمند بود، که میبایست تا بتوانند ثروتهای مادی آنرا تصاحب کنند. در زمان جنگ این ثروتها را بنام غنیمت می‌بردند و بعد از آن به آنها عنوان خراج و جزیه میدادند، و غالباً به غنائم نیز اکتفا نکرده و به دریافت هدایا که یک شکل بدوی و مهجور مالیات به شمار میرود مبادرت می‌ورزیدند. هدایا از ایالات و متصرفاتی گرفته میشد که تازه مسخر شده و یا خود بدون پایداری امان آورده و تسلیم شده بودند»^۱.

«تعداد بیشماری از مردم ایران را عربها به اسیری بردند. اما

۱ - آی. یا کوبوفسکی در تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، ترجمه، فارسی، ص ۱۵۹.

برخی از دهگانان مالک که رهبر مردم محلی نیز به شمار می‌آمدند قبول اطاعت سرداران عرب را کردند. در چنین مواردی مصونیت جان و مال آنها از سوی حکام عرب تضمین میشد. منتها در ازای این امتیاز دهگان ها و ساکنان ناچار بودند حاکمیت عربها را بر خود بپذیرند، تاوان جنگ را بپردازند و ضمناً هر ساله باج و خراج بدهند. مثلاً حاکم محلی سیستان که در سال ۳۰ هجری به اطاعت عربها در آمد ملزم شد سالانه یک میلیون درهم به خلیفه باج دهد و باضافه هر سال یکهزار برده جوان برایش بفرستد. حاکم محلی کرمان ملزم شد سالانه دو میلیون درهم و دو هزار برده بابت تاوان به خلیفه تحویل دهد. فرماندار مرو ملزم به پرداخت تاوان جنسی جمعاً به مبلغ یک میلیون درهم شد. دهگان نیشابور متعهد شد هفتصد هزار درهم نقد و چهارصد بار زعفران به خلیفه بدهد. امیر خوارزم بموجب پیمان خود با قتیبه بن مسلم ناگزیر به تحویل طلا، نقره، پارچه و کالاهای دیگر از جمله ۱۰,۰۰۰ برده جوان شد، و امیر سغد ملزم شد یک میلیون و دویست هزار درهم پول نقد، دو هزار قطعه پارچه ابریشمی و ۳۰,۰۰۰ برده مرد جوان و سالم به خلیفه تحویل دهد.^۱ و جالب است که در هیچیک از این توافقنامه ها، سخنی از اسلام و از مسلمانی بمیان نیامده بود.

افسانه افسانه ها

میان همه افسانه هایی که در طول هزار و چهار صد سال در ارتباط با این ماجرا ساخته و پرداخته شده است احتمالاً هیچکدام بیمایه تر از این افسانه نیست که حمله عرب با مقاومت جدی از جانب ایرانیان روبرو نشد، و آئین نو با «آغوش باز» از جانب مردمی که از حکومت و از روحانیت خود ناخرسند بودند پذیرفته شد. بر این افسانه نه تنها از جانب تاریخ نگاران اسلامی، بلکه در عین حال از جانب دستگاه های ۱۴۰۰ ساله روحانیت حاکم بر کشور خود ما آنقدر تأکید

۱ - I.P. Petrushevskii در همان کتاب، ص ۱۸۱.

نهاده شده که تدریجاً به عنوان واقعیتی تاریخی از جانب بسیاری از خود ایرانیان نیز، که امکان آگاهی زیادی بر تاریخ گذشته خود نداشته اند و شاید هنوز هم ندارند، پذیرفته شده است.

با اینهمه، واقعیت تاریخی این است که درست بعکس این افسانه، هم حمله عرب بر ایسران حتی در شرائط نابسامان پایان شاهنشاهی ساسانی با مقاومت‌هایی جدی روبرو شد، هم بعد از استیلای نظامی عرب بر سراسر ایران (که مستلزم گذشت سی سال بود) مردم این سرزمین، با همه نارضایی که از آخوندهای زرتشتی خود داشتند، نه به روی شمشیرکشانان که مردانشان را کشته و زنان و دخترانشان را به بندگی گرفته و به فرمانروائی بسر خودشان برخاسته بودند، آغوش گشودند^۱، و نه «مذهب خویش را ول کردند، ملیت خویش را ول کردند، سنت های خویش را ول کردند و به طرف اسلام رفتند»^۲

روشن ترین مدارک را بر اینکه این همه داستانی بیش نیست که با مرور زمان جعل شده است، خود تاریخ نگاران جهان اسلام در اختیار ما گذاشته اند، آنجا که در صفحات تاریخهای خویش بصورتی پیگیر از تلفاتی که مبارزان اسلام بر نیروهای مجوسان وارد آورده اند و از غنائم بیحسابی که خداوند از اموال مجوسان نصیب رزمندگان اسلام فرموده است و از شمار فراوان اسیران و بردگانی که لشکریان اسلام از نقاط مختلف این سرزمین روانه مدینه کرده اند، و در مراحل بعد، از عصیان های پیاپی و بیوقفه ای که در طول سالها در استانها و شهرها و روستاهای سراسر ایران علیه اشغالگران عرب درگرفته و هر بار به «خواست خداوند» بدست سرداران اسلام سرکوب شده است، سخن گفته و به تفصیل به شرح و بسط آن پرداخته اند. به عنوان نمونه، میتوان متذکر شد که تنها در ارتباط با تاریخ طبری، پژوهشگر معاصر، علی میرفطروس، در کتاب های «ملاحظات در تاریخ ایران» و «اسلام

۱ - علی شریعتی در «علی و حیات بارورش پس از مرگ»، ص ۴۱۷.

۲ - علی شریعتی در «بازشناسی هویت ایرانی-اسلامی»، ص ۱۹۴.

شناسی» خود در مورد اخبار مربوط به شورشهای پیگیر ایرانیان در سراسر کشور و سرکوبگری این شورشها بدست اشغالگران عرب، به موارد زیر در تاریخ طبری (چاپ بنیاد فرهنگ ایران) استناد کرده است:

جلد چهارم: صفحات ۱۴۷۹، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۹، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸-۱۵۰۴، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳؛

جلد پنجم: صفحات ۱۸۰۶، ۱۸۰۷، ۱۸۱۲، ۱۸۱۳، ۱۸۱۶، ۱۸۲۳-۱۸۲۵، ۱۸۳۷، ۱۸۴۱، ۱۹۵۹، ۱۹۶۰، ۱۹۶۵، ۱۹۷۳، ۱۹۷۶-۱۹۸۱، ۱۹۸۳، ۱۹۸۴-۲۰۰۳، ۲۰۱۶-۲۱۱۸؛

جلد ششم: صفحات ۲۲۰۸، ۲۶۵۷، ۲۵۸۲؛

جلد هفتم: صفحات ۲۸۲۲، ۲۷۲۸؛

جلد نهم: صفحات ۳۸۲۵، ۳۸۲۸، ۳۸۴۵، ۳۸۵۴، ۳۸۵۶-۳۸۵۹، ۳۹۰۲، ۳۹۶۰، ۴۰۹۳، ۴۰۹۴؛

جلد دهم: صفحات ۴۵۷۷، ۴۵۸۰.

این اسنادها استانها و شهرهایی را به شرح زیر شامل میشوند که مردم هرکدام از آنها بتفاوت از دو تا پنج بار پیاپی به شورش برخاسته اند:

بخارا، سمرقند، خوارزم، سفد، فاریاب، سرخس، مرو، کش، بیکنند، نیشابور، طوس، گرگان، ری، همدان، قزوین، دینور، قم، سیروان، حلوان (قصر شیرین)، اصفهان، شوشتر، استخر، دارابگرد، شاپور، و در موارد دیگر از استانهای کامل چون طبرستان، گیلان، دیلمستان، آذربایجان، فارس، کرمان و سیستان.

شاید نیازی بدین تذکر نباشد که تاریخ طبری که به عنوان نمونه از آن یاد شده است، تنها یکی از مجموع تواریخ معتبری است که در طول قرون در جهان اسلامی نوشته شده اند و تقریباً در همه آن تواریخ دیگر نیز، در درجات مختلف، از همین جنگها و غنیمت ها و اسیرگیری ها و عصیان ها و سرکوبگریها - البته عموماً در جهت ستایش از شمشیرکشان اسلام و همراه با تخطئه مجوسان - سخن رفته است که بصورت نمونه ای از آنها میتوان از تواریخ زیر نام برد، با این

توضیح که بخش بزرگی از این کتابها نوشته ایرانیانی هستند که حتی در صورت حسن نیت، امکان نوشتن مطالبی را که میتواندسته است بوی جسارت به مقدسات مذهبی را بدهد نداشته اند، و در چنین شرایطی جای تعجب نیست اگر افسانه قبول بیقید و شرط آیین تحمیلی از جانب ایرانیان در طول هزار و چهارصد سال بصورتی پیگیر تکرار شده باشد:

کامل فی التاریخ ابن اثیر، فتوح البلدان بلاذری، اخبارالطوال دینوری، مروج الذهب مسعودی، مختصرالبلدان ابن فقیه، احسن التقاسیم مقدسی، البیان و التبیین جاحظ، البلدان یعقوبی، فارسنامه ابن بلخی، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تاریخ سیستان، تاریخ قم حسن بن محمد قمی، تاریخ رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی، بدایع الزمان افضل کرمانی، تاریخ بیهقی، تجارب السلف هندوشاه نخبوانی، حدودالعالم و معجم البلدان یاقوت حموی، زین الاخبار گردیزی، مجمل التواریخ.

E. Herzfeld باستان شناس آلمانی در فهرست جغرافیایی شهرهای ایران ساسانی نام صد شهر را ثبت کرده است که از آنها ۸۳ شهر در مسیر حمله اعراب قرار داشته اند، و هر ۸۳ شهر صحنه کشتارها و غارتگریهای بیرحمانه بوده اند^۱.

شهرهای متعددی پس از شکست و تسلیم در برابر سپاهیان عمر، بار دیگر در دوران عثمان سر به شورش برداشتند، که از جمله آنها میتوان از استخر، ری، گرگان، نیشابور، دارابگرد، بخارا، خوارزم، فاریاب، و از نواحی متعدد دیگری در آذربایجان و خراسان و سیستان و کرمان و طبرستان و دیلمستان نام برد. شرح همه این عصیانهای تکراری و سرکوبگریهای تکراری در تاریخ طبری، کامل ابن اثیر، تاریخ یعقوبی، فتوح البلدان، مجمل التواریخ، مختصرالبلدان، تاریخ بخارا، فارسنامه بتفصیل آمده است.

۱ - Ernest Herzfeld در Archaeologische Mitteilungen aus Iran, IV, 1932.

وصف گویانی از این شورشهای پیاپی، در «دو قرن سکوت»
زرین کوب نیز چنین آمده است:

«نبردی که ایرانیان در این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم نبود، در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت... برخی از همان اول با آیین تازه به مخالفت برخاستند، گویی قبول این دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزائی در حق خویش تلقی میکردند. از این رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا مینمودند در نهان از عرب و آئین او بشدت بیزار بودند و هر جا فرصتی دست میداد سر به شورش برمیآوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ میگذرانیدند. هر روزی به بهانه ای و در جایی قیام و شورشی سخت میکردند و میکوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند. در نهضتهای پیاپی آنان نه فقط نژاد عرب مردود بود، بلکه مسلمانی نیز مورد خشم و کینه قرار داشت، و بدینگونه بیشتر این شورشها رنگ دینی داشت. ایرانیانی که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم بودند و این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که به عقد زناشویی عربان در آمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمیآوردند و بدست مردان میسپردند تا آنها را بکشند»^۱

«کار عمده سرداران عرب غزوه و جهاد بود، اما در اینکار مقصود آنها پیشرفت دین نبود، غارت و استفاده بود. بسیاری از سپاهیان و کارگزاران بر اثر طمع ورزی رؤسا و امرا فقیر شده بودند. بدینگونه بود که در عهد امویان حجاج عراق را، و قتیبة بن مسلم خراسان را به آتش کشیدند»^۲.

و نظیر همین توصیف ها را در آثار مورخان سرشناس دیگر نیز به فراوانی میتوان یافت:

«تازیان اسیران جنگی را میکشند و زنان و فرزندانشان را به

۱ - عبدالحسین زرین کوب در «دو قرن سکوت»، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۲ - همانجا، ص ۹۱.

بندگی میبردند، بطوریکه بازارهای برده فروشان کوفه و بصره از حاصل غنایم قتیبه لبریز شده بود و در سراسر دوران خلافت اموی این وضع ادامه داشت»^۱.

«چون اسیران را بیاوردند، قتیبه (سردار عرب) بگفت تا تخت وی را بیرون آوردند و میان کسان جای گرفت و بگفت تا هزار کس از اسیران را پیش روی او بکشند و هزار کس را طرف راست وی و هزار کس را طرف چپ وی و هزار کس را پشت سر وی. مهلب گوید در آن روز شمشیر سران قوم را گرفتند تا با آن گردن بزنند. ولی بعضی شمشیرها بود که نمیبرد و زخم نمیزد. از آنرو شمشیر مرا گرفتند و به هر چه زدند به اذن الله جدا کرد و بعضی کسان از خاندان قتیبه بر من حسد آوردند و به کسی که با شمشیر میزد اشاره شد که آنرا کج کن، کمی آنرا کج کرد که به دندان مقتول خورد و آنرا شکافت»^۲

«قتیبه از خوارزم یکصد هزار اسیر آورد که همه را به بازارهای برده فروشان فرستاد»^۳.

«در جنگ نهاوند ایرانیان به پایداری در برابر تازیان سوگند یاد کرده بودند، ولی تازیان با نیرنگ آنانرا به میدانی که خود خواسته بودند کشانیدند، و در نبرد سهمگینی که عروة بن زید شاعر عرب آنرا هولناکترین جنگها نامید چندان از آنان کشته شدند که شمارشان را خدای داناد، و از اموال و غنایم و از اسیران جنگی که به بردگی گرفته شدند چندان نصیب اعراب گردید که اندازه آن در هیچ کتابی نیامده است»^۴.

«وقتی که اسیران جنگ نهاوند را به مدینه آوردند و برای فروش به بازار برده فروشان بردند، فیروز ایرانی (ابولؤلؤ) غلام مغیره بن شعبه، هر اسیری را که میدید دست نوازش بر سرش میکشید و

۱ - R. Frye : عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۱۱۲.

۲ - تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۸۵۴.

۳ - همانجا، ج ۹، ص ۳۸۵۵.

۴ - مقدسی در «البدء والتاریخ»، چاپ Clément Huart، ج ۵، ص ۹۹.

میگریست و میگفت که عمر جگرم را بسوزانید»^۱

«یزید بن مهلب به خلیفه هشام بن عبدالملک در شام نوشت: در مازندران آنقدر اسیر گرفته ام که اگر آنها را به ردیف کنم، یک سر آن نزد تو در شام و سر دیگرش نزد من در طبرستان خواهد بود»^۲

«یزید بن مهلب در لشکرکشی خوارزم اسیران را برهنه ساخت و جامه از ایشان برگرفت تا در سرمای زمستان همه از سرما بمردند^۳ و در طبرستان اسیران را تا دو فرسخ در دو سوی جاده ها به دار آویخت^۴ و پسر قتیبه سردار عرب در سال ۹۰ (هجری) چندین هزار تن از مردم طالقان را که بر اعراب شوریده بودند به دار آویخت، چنانکه تیرها به ردیف یکدیگر تا چهار فرسنگ برقرار بودند»^۵

«در حمله سپاه عرب به گرگان، مردم چندان دلیرانه جنگیدند که سعید بن عاص (سردار عرب) از وحشت نماز خوف خواند، و سرانجام برای اینکه مردم گرگان را به تسلیم وادارد، بدانان امان داد و سوگند خورد که «یک تن از مردم شهر را نخواهد کشت». اما چون آنان تسلیم شدند همه را، بجز یک تن، به قتل رسانید و در توجیه نقض عهد خود گفت که من قسم خورده بودم که فقط یک تن از مردن را نکشم. و شمار سپاهیان عرب در این حمله هشتاد هزار تن بود»^۶

«در حمله به سرخس، اعراب همه مردم شهر به استثنای صد تن را کشتند»^۷

«یزید بن مهلب در حمله به گرگان سوگند خورد که چندان بکشد از مردم آن که با خون آنان آسیا بگرداند و آرد لازم برای یک وعده غذای

۱ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۵۸.

۲ - نقل توسط میرزا آقاخان کرمانی در کتاب سه نامه چاپ دوسلر، ص ۸۱.

۳ - فتوح البلدان، ص ۴۱۷.

۴ - عبدالله مهدی الخطیب در «حکومت بنی امیه در خراسان»، ترجمه فارسی، ص ۴۰.

۵ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۲۰۷.

۶ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۱۶؛ کامل، ج ۳، ص ۲۹۱.

۷ - کامل، ج ۳، ص ۳۰۳.